



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

بخش دیجیتال

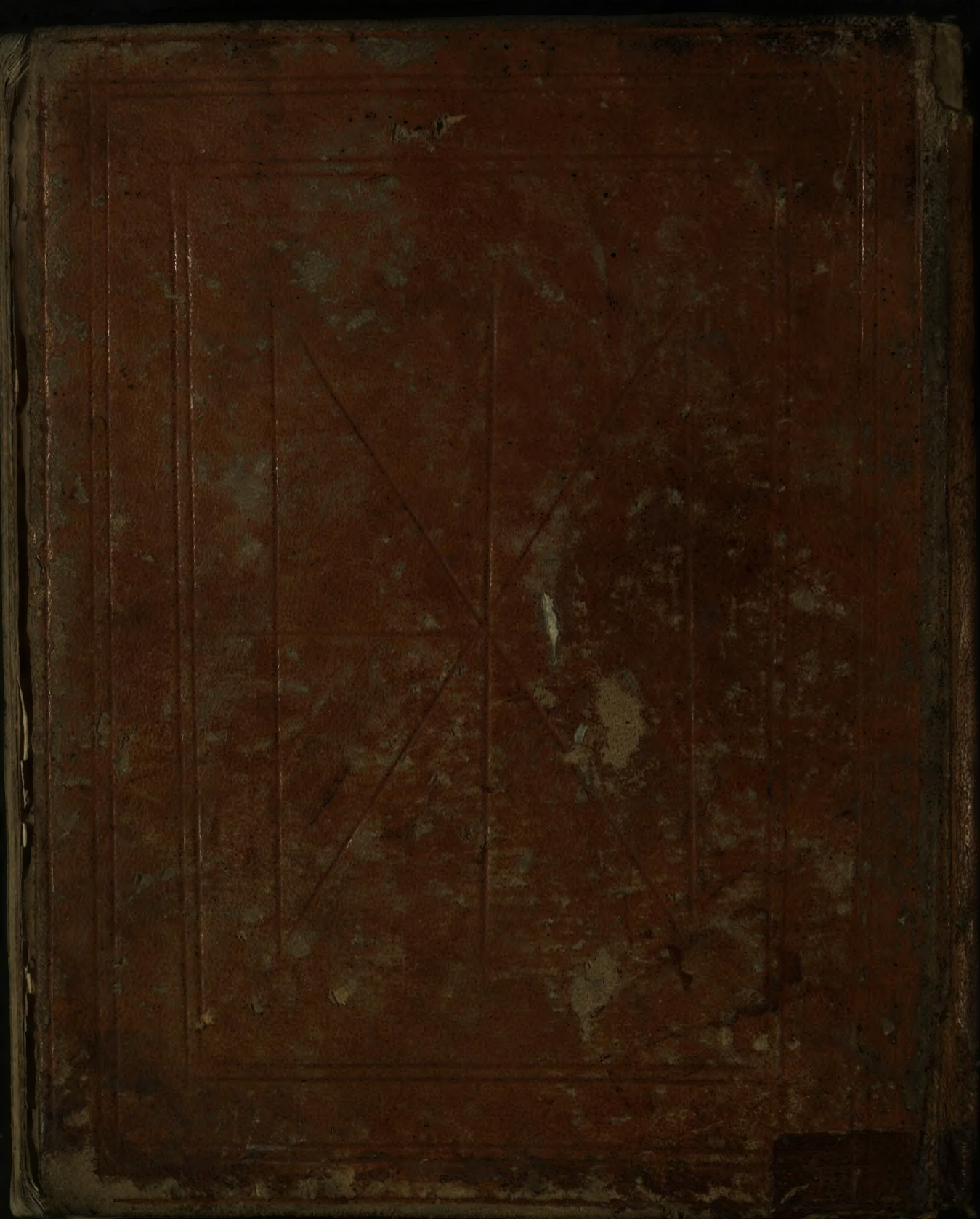
نام کتاب: مجموعہ (شرح التخریر - هدایہ السہلہ)

مؤلف: محمد بن سلیمان تہجدی

شماره کتاب: ۱۲۴۸ سلسلہ

اندازه: ۲۲X۱۷

تاریخ تصویربرداری: مرداد ۱۳۸۹









مشتبه  
در  
مشتبه  
در  
مشتبه  
در

۱۲۴۸

م

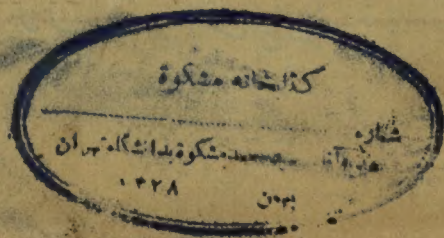
ط

۱۹X۱۱

۲۲X۱۷

۱۸۴

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران  
۱۳۲۸



کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

از مجموعه نسخه های خطی اهدائی

سید محمد مشکوة















والله لال يتوقف الوقف بالتمتع عليه او يتوقف فشيء على نفسه او لعدم تركب الوصو مع فرضه مركبا والجلال اكتم باطل وترد والذاتى  
حال انحراف بطريق الوصو وادى لمعنوم تقبضه وتبوء القسمة لعطير فتركة ياتى صم

[illegible]

در کتب و جوامع

مشترک را باطلاق اذ آنستند از او اراده مشترک لفظ مناسبت و اگر خواهند باین منکر که معنوی نمایند  
لفظ مشترک را معنی معنوی نمایند و در اینجا مصنف حرکت گفته و از او اراده مشترک معنوی نموده  
و این صواب نخواهد بود چرا که گفته شد که الف و لام در اکثر کلمات برای هر دو است که مشترک معنوی باشد و لیکن  
ای وجه مردوب است باینکه علی سبقت ذکر نیافت با هر دو آن گفت که ذکر اول که مذکور بود قرینیت بر مشترک  
معنوی برای اول و اول قائلی مشترک معنوی است الی اصل حاصل دلیل اول آن است که اگر دو وجه مشترک معنوی  
بنابر این با وجود جمع باشد محرم بود و در خصوصیت مثل آنکه اگر یک کنیم در آنکه هیچ فلا را میگویند  
سوال است یا نه که این باید باشد در وجهی آن سخن دانسته بنیم و حال آنکه بقیان در وجهی آن سخن داریم و گفت  
در خصوصیت داریم بیان ملازمه آنکه بر فرضی عدم مشترک معنوی وجهی بی آن وجه بقیی خصوصیت است یا  
محقق خصوصیت است یا نه باشد باشد یا محضی باید از این گفت استقامت در وجهی باز و الی الله در خصوصیت  
اما بنا بر آنکه لفظی خصوصیت باشد بی برای آن است که تکرار در خصوصیت معانی تکرار دایم وجهی است که آن وجهی  
از این وجهی است و اما بنا بر آنکه وجهی خصوصیت باشد بی برای آن است که تکرار در وجهی لازم دارد  
تکرار در وجهی را که محقق با آن سخن است البته به آن سخن معلوم الاختصاصی باشد باینکه آن الاختصاصی و اما در این  
تقصیر شرطی که است و محرم بود و در نزد تکرار در وجهی است باطل است زیرا که ما که از نظر مسلم در ذات  
محرم میگویم بر آنکه آن حادث میفرماید و لایق بقیان وجهی میفرماید و گفت داریم که آن سخن در وجهی است  
با کفر و وجهی است با لایق و سخن است با غیر سخن و گویان بی محرم بود باطل است با تکرار در وجهی است  
و اما باینکه در محرم تکرار در وجهی است تکرار در وجهی است و اما آنکه از نظر و محرم بود وجهی باطل است  
منتهای می فرمودم ای قصیر شرطی که عدم مشترک معنوی وجهی باشد باطل است و اما  
دلیل دوم است که معلوم نقیض وجهی است بلکه عدم نقیض وجهی است و معلوم عدم نیست که عبارت  
از نقیض نیست با و این ضرور در وجهی است پس باید مفهوم وجهی نیز یک باشد و اگر مفهوم وجهی را بیک باشد

منزل











































وقد يؤخذ عقيدة فيقال له عدم منزلة ونفقون الموضوع كافتقار الكمال اليه وقد يؤخذ من تضيق ونوعا وصنفاً

[illegible]

مسئله اول در باب

1919

والجس له بل هو بيط ونيتر بغير المونوت ويقال بالنيك على سوادها مني صم

نه از اجزای محموله و نه از اجزای غیر محموله و مصنف اشاره که باول بقول خود و لکن سخن بر آن  
و همچنین زیرا که گفت که وجه عبارت از محلی است و وجهی است و وجهی است پس از آنکه  
از اجزای محموله است اما اگر سر که است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
بل هر یک از این وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
لا محاله سخن است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
و مکن آن است نه امر دیگر چنانکه عقل بقدرت حکم بر آن میکند و حکم خود را در وجهی است که برای وجهی است  
بمعنی است لکن که اگر از وجهی چیزی نداریم تا تصور نشود که وجهی است و وجهی است و وجهی است  
در معنی گفت که وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
چون بود و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
نشان از آنکه اگر وجهی بود و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
بمعنی هم بود و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
عاری خود را در وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
با محدود و اگر وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
است یعنی وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
اگر برای وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
محدود و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
ای است که وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
حجب کمتر حدیث و با یکدیگر که از آنست که وجهی است و وجهی است و وجهی است  
و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
با یکدیگر که از آنست که وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است  
و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است و وجهی است







و هو قد يتجاوز الاعداد ولهذا استند عدم المعلوم الى عدم المولى

و وجوه اثنا و حقیقه برای وجه مطلق می باشد در قیاس الهیست یا در خارج در نزد  
کیسکه میگوید محقق وجوه ات در خارج و با در حد ذرات ال وجوه ات در نزد کیسکه میگوید محقق  
وجودات در خارج و هر که میگوید با اینکه وجودات افراد حقیقه اند میگوید که ال وجوه ات  
و غیر از آنرا نمی باشد و اعتباریه کافی می باشد بی میگوید تنها وجه است در حد ذرات الهانه  
در خارج و نه در نفس الامر بلکه قیاسیه است با اعتبار در حد ذرات الهیست لکن وجهات  
یکی نیست که الهانیز دارند و در حد ذرات و اما معدوم است که از آنکه الهانیز می باشد بی در قیاس  
و عدم قیاس الهانیز است بی محلی و بسیاری از مکیلهای رفته اند لکن قیاس الهانیز و همانی قول مختار  
مصنف رحمه الله می باشد و قیاس الهانیز اعدام و کما هو اعدام باید که امتیاز پیدا میکند و ای قیاس  
اعدام لازم دارد تا نزد معدوم است را نیز نیست لکن اعدام از آنکه معدوم است می باشد بی قیاس در  
در اعدام لازم دارد تا نزد معدوم است و الرضا معدوم است مثل نیست بر اعدام و آن تا نزد مثل علیه  
لازم دارد و تا نزد مثل را و باید گفت که عدم بر هر قسم است عدم مطلق و عدم مضطرب مانند وجود  
عدم زید و غایب و در ای مسئله در هر قسم است که عدم مضطرب نیست لکن شخصی محال است باطل است  
با وجود با تصریح ارباب اقوال و کلمات و در ای جا ایستد دلیل که برای قیاس اعدام مذکور صرف  
والات بر قیاس اعدام مضطرب نماید و دلیل فاعلی تا نزد بر عدم قیاس اعدام مضطرب دلالت دارد  
بی اعدام مطلق را تا نزد نیست و در ای خلاف نیست و از آنکه مضطرب بقدر لفظ قد بر سر  
فعل مضطرب فرصه یعنی کما هو اعدام متناهی نشود یعنی اعدام مضطرب که شد لال فرصه مضطرب بقول  
مختار و بچند وجه اول اینکه عدم معلول مستند است لکن عدم علت نه لکن غیر عدم علت هستند  
سبب غیر عدم معلول لکن عدم علت و اگر تا نزد و اینها معدوم است نه بعد بر اینه ای هستند  
و نسبت صحیح نه بعد و از آنکه مضطرب فرصه و لهذا هستند عدم معلول به عدم علت یعنی که  
برای قیاس اعدام مستند است عدم معلول لکن عدم علت لایحه نه غیر عدم معلول و نه  
موسوب غیر عدم علت دوم اینکه عدم شرط متناهی با وجه منوط است و عدم غیر شرط

مساحت

وَجَعَلَ الْمَرْبُوطَ

وإنما في عدم التوسط وحجب العلم عن الآخر بما في في عدم تدبره في نفسه فيصدق التوكلية واليقين عليه باستنباطه وعدم الحول  
ليس علمه لعدم اللزوم في الراجح.

منفات با وجود مشروطه ندارد بی عدم منفات متمیز با عدم غیر منفات و لهذا مضاف و باینکه عدم اکثر مضاف  
المنفوت و کما سوّم الیکه عدم منفات مانند سودا و از کمالی فصیح میکند و وجود منفات دیگر را مثل سبانی و این محل و عدم غیر منف  
فصیح میکند و وجود منفات دیگر را بی عدم متمیز از عدم خود منفات و لهذا مضاف فرموده و فصیح عدم الیض و بعد  
منفات الاخر و فصیح میکند عدم منفات و وجود منفات دیگر را کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض  
غیر مضاف که منفات منفات و وجود مشروطه را و کلاّف باقی عدم غیر منفات که فصیح میکند و وجود منفات دیگر را بی اگر متمیز از  
غیر متمیز از بی عدم منفات هر چند که مخالفت نمیشود و متوفی است که کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض  
بعد با یکدیگر نایز در این محلی که از برای وجودات و متمیز است و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض  
نایز برای وجودات متمیز است بی مضاف و منفات که متمیز است بر جواب باینکه بعضی از اصحاب که دلالت میکند بر اینکه  
عدم بالذات منفات منفات و وجود را با نسبت بی از ذات بی فرموده ثم الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض  
کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض  
اینکه از اصل خود آن تصور که تصور از ذات بی آن زوال عدالت که کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض  
که در کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض  
و باید دانست که عدم کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض  
ثبوت است و عرفی عدم برای نفس خود اعتبار دارد و خواه بود اعتبار اول و همچنین عدم که کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض  
یعنی زوال عدم از ذاتی نوسر از عدم مطلق است از جهت که بر مضاف است و مقابله عدم مطلق است زیرا که  
وضع عدم است بی مضاف است و مقابله برای عدم که کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض  
سزا فرموده فی صوفی التوجه و المقابل علیه باعتبار بی و این اعتبار را متمیز ذات مضاف و اعتبار و  
مقابل است و چون مضاف ذکر کردیم که عدم معلول است نسبت به بی توکم غیر از مضاف است و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض  
که عدم معلول و عدم علت است زیرا که متمیز است نسبت به اعتبارها و این دیگر سزاوارتر از اعتبار است بی مضاف  
از آنکه کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض و کلاّف باقی الیض  
خاصیت برای عدم علت می باشد از این اعتبارها و اعتبار است از اولویت اعتبارها و اعتبار است از اولویت اعتبارها



19

مستوفی قدم در تکیه هم واهی

سید احمد علی در عدم  
سید احمد علی

مسکونہ ہجرت درمقدم  
مسکونہ ہجرت درمقدم

و بدین ترتیب و بطریق دیگر نیز میسر می شود و در تحصیل مصادیق است که عبارت از وجوب و امکان  
و امتناع باین وسیله می باشد و مفهومی است که در آن نه بدیه است بلکه و باین اعتبار است که عبارت  
و حکم غیر از آن متعلق به است و این است که مطلقاً باین جهت که از آن میگویند و آنرا در اعتباری میگویند  
و قضایا را میگویند و بدین اعتباری است که باید بدین جهت که وجوب عبارت است از ضرورت و تمحیل آن  
بعین ثبوت محمول به وجهی باشد و بدین میزان برای موضوع و امتناع عبارت است از محال بودن ثبوت  
محمول به وجهی باشد و بدین میزان برای موضوع و امکان عبارت است از عدم مفادات و عدم استیلا ثبوت  
محمول به وجهی باشد و بدین میزان برای موضوع و این مسئله نیز این است که کثرت از آن میگویند در امور  
عالمه که گفته با اعتبار آن مصادیق در قضایا را که محالات اند و وجهی با عدم است نه غیر از موارد اول  
الوجهی اولی و ثانی ثبوت مصادیق در قضایا و وجهی در تعقل و آنکه فائده از این وجهی و وجهی  
الوجوب و امکان و امتناع و عدم و در زمان که محل ثبوت وجهی با رابط می باشد و در قضیه بی وجهی  
مصادیق در قضیه محل مرفوعه که مصادیق می باشد که نفس خود و وجهی می باشد و در تعقل و تصور که دلالت  
میکنند بر محال بودن رابط و وصفی است که آنرا عبارت از وجوب و امکان و امتناع می باشد و وجهی  
عدم و مورد از محل است که وجهی محمول در قضیه ثبوت است وجهی و این را وجهی محمول و  
وجهی است که نفس می باشد و تصدیق بان رابط می باشد میگویند و سوال از او به این وجهی خواهد بود و وجهی  
را می نمایند که این کتاب بی وجهی است که آنرا وجهی میگویند و این را وجهی را میگویند و وجهی را میگویند  
می نمایند و تصدیق بان را تصدیق مرکب میگویند و سوال از آن لایزال می باشد و وجهی خواهد بود و وجهی را میگویند  
را میگویند و وجهی را میگویند و وجهی را میگویند و وجهی را میگویند و وجهی را میگویند و وجهی را میگویند  
از کیفیت در نفس الامر و در کیفیت در تصور و تعقل و در زمانه و در استنباط میگویند و این است  
تفصیلی مرفوعه که مطابق با مصادیق می باشد و مرفوعه که مخالف با آن می باشد میگویند و وجهی را میگویند  
که ماده است و وجهی است که عبارت بر آن دلالت است که تعقل و تصور باشد و امکان دلالت بر وصف  
سنت و وجوب و امتناع دلالت در زمانه بر وفات و کثرت است که وجوب دلالت بر وفات



والنخب في ترويحى كالأصحو وقربته وأتته تكون القصة متعقبه لاكنه

انقرضت

[illegible]

۱۸۸۸

وَقَدْ بَوَّضَهُ الْوَلَّى بِاعْتِبَارِ الْغُرُوبِ وَتَبَيُّنِ الْاَقْبَةِ مِنْهَا مَا لَوْ رَاجِعَ كَلِمَةُ الْاَعْلَاءِ بِهَا وَمَا لَوْ اَتَى بِهَا الْاَنْفُسُ وَالْمَمْلُوكَةُ وَتَبَيُّرُ الْوُجُوبِ وَدَلَالَتُهُمْ فِي سَمِ الْغُرُوبَةِ وَادْفَاعُ

اختلاف السبب والالاب وكل منهما

صدق على الآخر اذا اتفق لانه المصنف

[illegible]















باشد یا برکت یا بر طاعت بی وجه هم الاوت کیفیت اوصاف برکت علیها برکت حاصل این  
 دلیل اینکه حدوث کیفیت است برای وجود او بر که حدوث عبارت است از مرتبیت و وجودی که بی حدوث  
 موجود است از وجودی که متناوب است از یکدیگر متناوب است از وجودی که متناوب است از وجودی که متناوب است  
 بنابر این وجهی که برکت با وجودی که متناوب است از وجودی که متناوب است از وجودی که متناوب است  
 و  
 در غیر اولویت ذاتیه است تا ظاهر آنکه دی و طرفی که برکت بی وجودی که برکت است و در طرفی که برکت است  
 بذات او از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 الیه که بذات او از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 و عدم تحقق برکت در این من و من است با اینکه ذات ممکنه اقتضا کند وجود با عدم را بخود اولویت که برکت ضرورت  
 نرسیده باشد و از این نظر که برکت از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 بحث در این نظر با فایده است زیرا که کلیم است که وجودش و عدمش به نسبت بذات اوست و این است که  
 و در این حکم که برکت از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 اولویت تحقق یافته است و در این نظر که برکت از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 قسمت در این است ساقیه بر و اول و اولویت که ذات ممکنه اقتضا ضرورت وجود و با ضرورت عدم کند و از این  
 این لازم باشد که کلیم که لازم الظرفی است اقتضا بر ضرورت و اولویت بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 که برکت از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 بی با آنکه محقق بر این رفته اند که وجود کلیم ممکنه به نسبت بذات است و اولویت بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 بران و برکت و برکت بران رفته اند که عدم او را به نسبت به کلیم ممکنه یا به نسبت به عدم کلیم در حصولی که  
 سبب و علی و یا به نسبت به کلیم که برکت است از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 و از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 این است که برکت از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول

مسئله است که برکت و اولویت  
 اولویت ذاتیه است

اولویت

اینکه کلیم که برکت است و وجودش ممکنه به نسبت بذات است و اولویت بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 این عدم برکت است که برکت از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 ندانند اولویت عدم را با نظر بذات یا با نظر ساقیه که برای ذات یعنی اقتضا باشد برای عدم و حاصل آنکه  
 سهولت عدم علت با نظر ساقیه ذات اقتضا ندانند اولویت عدم را با نظر ساقیه ذات ممکنه و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 این وجهی که برکت از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 تا آنکه برکت از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 و در ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 با آنکه کلیم که برکت از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 است زیرا که اولویت در این صورت است که در این در قول فرقی شده است بین ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 و بعضی دیگر گفته اند که عدم او را به نسبت به کلیم که برکت است از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 امتناع نقیض است و برکت از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 مستلزم نقیض است و برکت از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 منتهی به واسطه نقیض از آن در سطح مقادیر که است که اگر از آن نقیض اقتضا میکند در این ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 این است که اگر از آن نقیض از آن در سطح مقادیر که است که اگر از آن نقیض اقتضا میکند در این ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 در سطح مقادیر که است که اگر از آن نقیض اقتضا میکند در این ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 بعد و اگر عدم واقع شود محتاج خواهد بود به نقیض که وجوب یا امتناع الیه است و در این نسبت  
 لازم می آید که اگر کلیم باشد و نقیض طرف دیگر بر سطح ظاهر و آن در این است و محتاج خواهد بود به نقیض که وجوب یا امتناع الیه است و در این نسبت  
 بی در این حکم که برکت از جهت ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 و این صلاقی معروف است زیرا که فرقی اولویت به نسبت بذات ممکنه از آن توفیق بر مری که فارغ  
 ذات بنابر و اگر از آن نقیض از آن در سطح مقادیر که است که اگر از آن نقیض اقتضا میکند در این ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول  
 و اگر از آن نقیض از آن در سطح مقادیر که است که اگر از آن نقیض اقتضا میکند در این ساقیه از دم و ظهور و بر و زیاده بی برکتی که برکت است از جهت ساقیه بر و اول و اولویت که برکت است از جهت ساقیه بر و اول







ب. ۲۰۰۰

ووجوب الغزاة لقوله عز وجل ووجوب الجهاد في سبيل الله ووجوب الجهاد في سبيل الله ووجوب الجهاد في سبيل الله

[illegible]



































الحجرات العقلية لا تتغير استقامتها في المحل ووصولها فيه وهو من المعقولات الثانية وكذا الوجود ودها تمامي

مستند ودر این باب  
مفهوم عقیدتی

در این باب که وجود مطلق عقیدتی است باین معنی که وجود در خارج باشد بلکه وجود مطلق عقیدتی که وجود در عقل و ذاتی فقط است و بوی این مطلب اشاره که مضاف بقول حذف و الوجود هم ا  
الحجرات العقلية یعنی وجود مطلق از حجرات عقیدتی است باین معنی که مضاف بقول حذف  
الحجرات کبری اسکندریه مطلق الیه صفات و ذاتیت و این را که مضاف بقول حذف عقیدتی کبری  
نوع اسکندریه وجود مطلق یعنی مضاف به حیثیت که خارج طرف وجودی باشد که طرف نفس  
اول است و مضاف اشاره که کبری اقامه دلیل بر ادعا اول که مضاف بقول حذف  
لا تتغير استقامتها في المحل برای محقق بعد مستحق بعد وجود از محلی زیرا که مفهوم وجود مطلق که متحرک نیست  
مفهوم مصادری است که گونه وجود باشد و بت داشتن اوقاف بذات و استقامه از محلی و اشاره که مضاف  
کبری استدلال بر ادعا دوم که مضاف عقیدتی به بعد باشد بقول حذف و حصوله فيه و این کلام عطف است  
استقامتی یعنی محلی است که وجود محلی در خارج باشد باین معنی که خارج طرف وجود و حصول او باشد زیرا که اگر  
چیزی باشد لازم میاید آنچه گذشت یعنی لازم میاید که هستی مقدم باشد بر وجود و این مطلب مستند  
مطلب اول و دوم

در این باب که وجود از معقولات ثانیه است و بعضی گفته اند که معقول ثانیاً بعد از اول است و وجود از اول است و اول  
بعد از اول در این مسئله حاکم است یعنی باین که اولی که از خارج مضاف است در این معنی که از معقولات عقیدتی است  
لازم ندارد که از امور دانه بهنج زیرا که اجزاء کلیه مانند لغت برای سواد هم از معقولات عقیدتی هستند  
با اینکه انداز امور دانه هستند محالاً نمی مضاف محقق است که در این مسئله ثانیاً که دستوری نشود چندی  
از معقولات ثانیه را زیرا که شیء از معقول ثانیاً بعد از احوال و محلی است و این معقولات ثانیه و وجود  
مطلق از معقولات ثانیه است و مراد از معقول ثانیاً آن است که شیء باینکه از معقولات عقیدتی است مانند برای  
او چیزی که می داند و باشد در خارج و وجود مطلق هم صافی است و که الوجود و دهها تمام هم صافی نیز از  
معقولات ثانیه است و اینجایی جهت وجود و عدم نیز از معقولات ثانیه است و مراد از اول و اول

مستند ودر این باب  
وجود از معقولات ثانیه است

و در این باب

و که الهیه و الحکیمه و الخیریه و الذاتیة و الوضیة و الجنبه و الفصلیة و النوعیة و العقل ان غیر شکی و حکم نهایی است یعنی

در جواب و اصلاح و امتناع است زیرا که گذشت که مفاهیم گفته از است را میستند میستند  
چیزی در این معنی که مطلقاً باینکه در خارج و که الهیه و الخیریه و الذاتیة و الوضیة و  
الجنبه و الفصلیة و النوعیة و اینجایی است و کلیت و غنایت و ذاتیت و غنایت  
و جنیت و فصلیت و غنایت که همه اینها از معقولات ثانیه هستند و مراد از جهت  
بعد است و اینها برای شیء دیگر مثل حیوان مطلق شیء برای آنکه بی بعد حصول مطلق  
صفت برای آنکه برای است که عارضی حیوان مطلق شیء در زمانه که در ذی حال نشود و  
عزیز برای او نیست که با او مطلقاً در خارج کند زیرا که آنچه در خارج است حصول مطلق است نه  
بعد حصول مطلق مایه هو برای آنکه بعد از او را وجود خارجیت و اینجایی کلیت و غنایت  
عارضی شیء شوند معلوم را در عقل نیست کبری امور دیگر است از صفات که ان بر الیها و صفات  
گذرد و نیست برای کلیت و غنایت هر یک مطلقاً با و در خارج باید زیرا که در خارج چیزی نیست  
که کلیت و غنایت گویند و باید گفت که الصفات کلیت و غنایت در عقل است که غنایت  
عوارضی شخصی برای موضوع ان در خارج است و اینجایی ذاتیت و غنایت و احوال الذاتی بود  
شیء ذاتی برای دیگری یا موضوع برای دیگری یعنی برای دیگری یا نوع برای دیگری بی  
همه اینها از امور عقیدتی هستند و ما با در آن در خارج ندارد که با مطلقاً باید مسئله  
مسئله اول

در این باب که مطلق است که مطلقاً وجود و عدم است باینست که مطلق است در ذی و اعتبار  
که عقل است را از احوال و صفات و العقل ان غیر شکی و حکم نهایی است یعنی برای عقل  
صاف است که اعتبار را از احوال که نقصانی را و حکم کند در این ان نقصانی را به تناقض و بموجب  
طعمه تناقض در این نقصانی موقوف است بر احوال و صفاتی بی عقل خواه مضاف باشد و  
صورتاً که برای نقصان و در صورت نقصان مطلقاً باشد برای اسکندریه یا بر تحقیق  
مستحق است در ذی حال آنچه بی نیاز برای ارضای نقصانی در صورت سفر و همه لازم

مستند ودر این باب  
وجود از معقولات ثانیه است



وکنه لا استلزامه فيه ولكن العقل ان تصور عدم جميع الاشياء في عدم نفسه وحق عدم الوجود لا يتصل في الذمى وجوبه

ايه وخصف واما ان مقامه بنه بدفع الي ابراد فهو بقوله نحو وكنه لا استلزامه فيه انقدر است که  
مربور در اهل علم لازم باشد باینکه است تصور بعضی برای آنکه صورت عقیده لازم ندارد و آنکه سادی  
بصور عقیده بنمید در لوازم بلکه ثبوت صورتات العقلیه و لا یثبت ان متناقض و غیر ممکن الاصله  
الاصل ان اعتبار العقلیه بحد عقلی بحد وجودی است و اما العقلیه بحد وجودی بحد عقلی  
و در بانی گفته شد که انقضای ذاتی صورتات عوارضیه انقضای مجردات نیست باینکه صورت صورت  
الاحصاء است و انقضای انقضای عدم جميع الاشياء في عدم نفسه و حق عدم الوجود  
است که تصور کند عدم همه اشیا است عدم نفی خود ای لازم میباشد انقضای عقلی بحد وجودی و عدم بحد  
لکن وجودی اصل است و عدم غایب است بی برکت عدم نیز اخص و ظاهراً و در وجود اصل و عدم ظاهر  
نست باینکه که در انقضای عدم اصل و وجودی که اصل و ظاهراً انقضای نیست و حق عدم الوجود  
باینکه متعلق فی الذمى و بر وجه مراد از عدم اولی رفع است و مراد از عدم ثانیه عدم مطلق و مراد از  
تصور رفع تصور مطلق است که متعلق در ضمنی انقضای لغوی اما اینکه مراد از عدم ثانیه عدم مطلق است  
است بی بد و وجوب اولی آنکه انعدم الی مزی است که لازم میباشد از وجودی که ان و عقل  
انقضای نفی قضیه و محل ثبوت نفی و حق رفع خواهد بود که در بانی بیا گویم و در وجودی که عدم در انقضای  
نفی قضیه محل ثبوت نفی و دوم آنکه عدم مطلق در برای ثبوت است و نفی است به بعدی صحت حکم را  
از ان جهت که تصور است بد و ان متعلق و عدم جمعی است زیرا که فرض نیست بر عدم و ان تصور  
مفهوم است و حق حکم در آنکه تمام ثبوت لازم حکم را و انقضای تا حق کوی دفع بنمید و اما آنکه مراد  
از عدم ثانیه عدم مطلق است زیرا که انقضای است و انقضای عقلی برای عدم مطلق از هیچ وجه ناست  
در ثبوت بنفوی لا یتصل فی الذمى و مراد از عدم مطلق انقضای است که برای او ثبوت ناست هیچ  
و هر از وجوده در خارج و نه در ذمى و مراد از ثبوت در عقل و وجهی است و باینکه متعلق در عقل  
برای ان است که رفع فرع وجود است و عقل حکم مصنف تحقیق است که ذمى مراد است  
کنند عدم عدم را یعنی رفع مطلق را باینکه که وجود و عقل مطلق را در ذمى و حق

لکنه

و هو ثابت بحدس باقیم باینکه و هیچ الحکم علیه من حیث انه متصور و لا متناقض و لهذا یقسم المبرور بان ثابت فی الذمى و غیر ثابت فيه و یکم منها بالتأثیر

و رفع کند ان متعلق را و در ذمى که ان متعلق و وجهی است و انقضای انقضای است  
متعلق بی ان متعلق ثابت است و اما وجهی است باینکه همه متعلق در ذمى است و غیر ثابت بر مزیست  
باینکه در ذمى عدم انقضای انقضای است که وجهی است و انقضای است و انقضای عقلی انقضای  
نفسه و هو ثابت بحدس باقیم باینکه و هیچ الحکم علیه من حیث انه متصور و لا متناقض و لهذا یقسم المبرور بان ثابت فی الذمى و غیر ثابت فيه و یکم منها بالتأثیر  
و حق ثابت است و چون در مقام ثبوت ثبوت و ان انقضای است که علی حکم بنوده اند باینکه هر حکم  
الاحصاء و وجهی است که استند میکند تصور حکم علیه او از انجا لازم میباشد که مودوم مطلق متعلق باشد بر او  
حکم برای آنکه تصور انقضای است و ان مودوم مطلق متعلق بنفوی باینکه همان حکم با متعلق بر او حکم است  
بر او بی مودوم الی قضیه مودوم مطلق است که حکم بنده است بر او باینکه حکم است حکم را و بی ان مودوم  
مطلق متعلق است نصیحه حکم بر او و متعلق است بنفوی انقضای که عدم صحت حکم بر ان باشد بی انقضای  
بعضی بنفوی لازم است و جواب از ان ثبوت انقضای است که انقضای که مودوم مطلق بنفوی و وضع الحکم  
علیه من حیث انه متصور و لا متناقض بنفوی صحت حکم بر مودوم مطلق در قول است که مودوم مطلق متعلق  
الحکم علیه از ان جهت که تصور و متعلق در ذمى است و متعلق است در برای مودوم الی قضیه  
در ثبوت است باینکه متعلق در ذمى است و وجهی در ذمى است با عقل و بدن همه حکم علیه باینکه حکم  
استه و در انقضای مودوم مطلق است با عقل علیه بنفوی و باینکه برات میکند حکم با متعلق حکم بنفوی او باین  
لازم نمیدانند انقضای انقضای است و اعمده حکم از انقضای است و در انقضای است بی برکت که  
موضوع فی الحقیقه انقضای است باینکه مودوم مودوم و در ذمى منفردی و عقل حکم الی انقضای که متعلق  
المودوم المطلق متعلق الحکم علیه است که انقضای است در ذمى است متعلق است حکم بر بی هیچ  
هیچ باینکه و در بعضی از نسخ مایه بولی و وضع الحکم علیه من حیث انه متصور و لا متناقض باین  
عبارت دارد که و لا یصح الحکم علیه من حیث انه متصور و لا متناقض و لا یتصل فی الذمى و غیر ثابت  
باینکه و لهذا یقسم المبرور بان ثابت فی الذمى و غیر ثابت فيه و یکم منها بالتأثیر و برای آنکه  
برای عقل ثابت است که تصور کند عدم جميع الاشياء في عدم نفسه و حق عدم الوجود لا يتصل في الذمى وجوبه



وهو لا ينفك عن الهوية لكل من المتماثلين ولو فرض في له هو شبه لكل حكم التماثل واذ الحكم الذاتي على الامور الى رتبة متساوية  
في صحته وان فلا ويكون صحيحا بغير شرط بقية في الامور التي لا مرية

در ذاتي و غیر ثابت ذاتی و حکم میکند باینکه متماثل و جدا بودن از دیگر با اینکه ای حکم است  
میکند تصور می راکه ثابت در ذاتی است که لازم و الی ثبوت الی را در ذاتی با نظریه میکنند  
ناخوش در آن است و وجه این تعقیبی است زیرا که الی موضوع ثابت است در رتبه تصور و غیر  
ثابت است در رتبه فرضی و در بعضی از نسخ باین نحو دارد و لهذا الی قسم الموجود یعنی موجود در ذاتی  
و قاسم عقل خواهد بود و منقح این باشد مرقومه بالذات یا خواهد بود و در این مقام سزاوار و  
مبادیه که حکم با متماثل است میکند که برای هر یک در متماثلین بهتر باشد و عقل و لازم میباشد که برای  
ثابت است در ذاتی و بهتر در ذاتی داشته باشد و این حرکات با نظریه و جواب او اگر کسی است که  
مستحق این راه بالکلیه و فرض است و هو لا ینفک عن الهوية لكل من المتماثلين ولو فرض في له هو شبه لكل حكم التماثل  
الذات ای حکم با متماثل از آن دیگر است مانند در هویت را و از این جهت که عقل حکم میکند با  
با متماثل هویت از آن هویت و اما اینکه برای لا هویت او تر است و در فرضی که است که برای ثابت است هویت  
با بد نیستی حکم هویت حکم ثابت است بی نیازی که ثابت است که امر ثابت است به بسیاری و غیر ثابت  
باشد با بسیاری چنانکه گذشت همچنین حکم است که برای او بهتر باشد با بسیاری و برای او  
او تر باشد نسبت به بسیاری و اذ الحكم الذاتي على الامور الى رتبة متساوية وجه التماثل في صحته و در ذاتی  
که حکم کند ذاتی را امور ذاتی مثل ان امور ذاتی یعنی الی قضیه ذاتی به تحقیق باشد باین نحو که حکم در  
ان قضیه باین طریق باشد در طرح با تحقیق و یا مقدرا و الی با بالذات است نه فصل و است  
و است مثل الی که سبحانه یا با لوجی نه الخیال یعنی نه مثل الی که حکم در ذاتی قضیه و  
اضره بر وجود و نه است موجود و نه معنی الی الی و طریقی می باشد در ذاتی اگرچه اتفاق بیفتد که  
برای موضوع و وجه در طرح باشد بی در زمانه که حکم ذاتی را امور ذاتی باشد مثل ان بی در حکم  
صحیح و بهر جهت اتفاق بر این نسبت حکمت و نسبت خارجی و مراد باینکه نسبت خارجی است ان نسبت  
خارج طرف در ذاتی نسبت نه از برای و صحیح نسبت و الا و در آن مقام می بینیم که در ذاتی بداند ان  
خود رفت و الا فلا و يكون صحيحا بغير شرط بقية في الامور التي لا مرية

بر امور خارجی باشد یعنی حکم باینکه و طریقی در خارج باشد حکم باینکه و طریقی در ذاتی باشد این قضیه  
ذاتیه خواهد بود و حکم بر امور ذاتیه است با مورد ذنبه و در طرف با نسبت بر این حکم موجود در ذاتی  
مستند اگر چه برای احوال با برای امور و صحت در خارج تر باشد چنانکه دانسته بی لازم است که صحیح  
صحیح حکم که طریقی که در ذاتی را که در خارج است بلکه صحیح الی حکم نسبت به طریقی الی حکم است اگر چه در  
نسخی الا در است و اما معنی الی که نفی است در کمال ذات خود بنا بر اینکه مراد از نفی نفی است  
و نه ان باشد و مراد از نفی ذات باشد بی نیازی که نفی در نفی الی موجود است الا است که در ذات  
خود موجود است و مراد از آنکه در ذات خود موجود است ان است که ان نفی موجود است با قطع نظر  
از فرضی خارجی و نسبت به غیر الی وجود در خارج باشد با در ذاتی بی نیازی که عقل وجود در ذاتی لازم  
ندارد اینکه نفی خارجی باشد بی نیازی که نفی الی که نسبت از طرح عموم مطلق و ان نسبت در ذاتی عموم  
فرض و وجه زیرا که در خارج است بی او و نفی الی که نسبت الی که نسبت بی نیازی که نسبت که در  
الیه باشد در خارج تر باشد و اینجا چنان است که در ذاتی باشد بی ان و نفی الی که نسبت  
زیرا که بعضی در ذاتی که در ذاتی است جز با نسبت که به بعضی فرضی خارجی است نه جز ان باشد و  
و نسبت حتمی که در ذاتی است فرضی می شود و نفی الی که نسبت و اینجا است که در ذاتی باشد  
نه خارج بی ان بعضی فرضی خارجی باشد زیرا که نفی الی که نسبت ذاتیه فرضی است که بعضی خارجی است  
مثل جنسیت حیوان مثل و مراد خارج و ذاتی عموم بر وجه و ماده اصلا و ماده اصلا  
افتراق از طب ذاتی و اصح است و اما ماده افتراق از طب خارج مثل انیت و است  
الوجود که حکمت است که در ذاتی در اید و لکن در خارج موجود است و اصل حکم ان است که با تحقیق  
باین نسبت ذاتیه و نفی الی که نسبت و مراد نسبت ذاتیه و مراد نسبت نفی الی که نسبت و  
خارجیه اما نسبت بر این نسبت ذاتیه و نفی الی که نسبت بی ان عموم بر وجه و ماده اصلا و  
واضح است مانند جنسیت حیوان که در ذاتی و نفی الی که نسبت موجود است و ماده افتراق  
ذاتی از نفی الی که مانند رتبه نسبت حتمی که اگر خارجی الی را فرضی کند بی در ذاتی وجود دارد











بی وضع ممکن است و حال قیام را مطلق بجهت اینکه صحیح است کل نفس فاعلی با آنکه تصور می شود قیام بر آن  
کل وجود و اجتناب در زمان لازم می آید که با عدم قیام اتحاد ذات در یک باشد و اگر کنیم کنیم  
که حال استماع ممکن است قیام را بی شک لازم کند و اعتبار عدم آنچه را که قائم است در قیام اولی و دیگر  
عکس آنچه را که حال استماع برای لازم نیاید از این جهت است که عدم اعتبار قائم است نه اعتبار  
عدم قیام تا وضع بقضای لازم نیاید و واضح و صحیح در تصور این است که جواب است که بدین  
توکل شود اما تصور اینست که بی شک وجود و عدم متنوع است آنکه حال نشود بر شش برای آنکه در  
زمان که گوئیم بود و موجود است بی نیاز از این نیست با آنکه بود و نفسی موجود نیست یا نفسی بود  
آن است بی اگر نفسی موجود نیست بی السواد موجود نمی شود و بود و با الوجود موجود  
خواهد بود و معلوم است که نفسی نیست زیرا که السواد موجود مفید است و آن در کتب و کتب معتبره  
مستند است و اگر نفسی موجود نیست عکس بر آن است بی از در راه باطل است اول آنکه اگر وجود  
قائم شود اینست بی سواد و فضا نمی موجود خواهد بود و آنرا که است ساقی خواهد بود و نمود  
و از این جهت است که نفسی لازم می آید به نفس و از حد اعتبار و از حد وجود خواهد بود و چون بود  
نفسی موجود نیست بی قائم نشد بجز که نفسی موجود نیست لکن وجود صفت موجود است و آن  
و کس در این موضوع و معدوم خواهد بود و عکس را که می کند بی در این هنگام لازم  
می آید که وجود که صفت موجود است قائم باشد در محلی معدوم و این غیر مستقول است و دوم  
آنکه در زمان که وجودی برکت حقیقت باشد بی سمای بود و غیر سمای وجود خواهد بود  
بی قول ما السواد موجود حکم بود است از این خواهد بود و این سلب است تصور جواب این است  
لازم می آید از این بر محمول و موضوع قیام اعمیان و دیگر زیرا که اگر گوئیم اگر بی شک لازم  
می آید بی قیام جسم محمول با آنکه در یک است مندرست است و این بر فرضی آنکه فاعلی بر کس است  
کند قیام را استماع می کند و وجود اعتبار عدم محمول قائم را با موضوعی تا لازم می آید آنکه  
سواد و فضا معدوم باشد و لازم می آید قیام وجود معدوم عکس بود که موضوعی است



ایمان می آید است در نفس نه سواد و سوجو یا سواد و عدم می آید ان بحث می شود و لازم نیاید که نشود و  
در دفعه سوجو باشد و چون در قاعده حل و جه بر حسب نحو ایجاب نشد و دیگر در او نموده اند و حاشا  
اگر اثبات وجود از برای حسب اقرضا می کند نبوت و جه از برای حسب تا حل صحیح شود و  
نبوت و جه از برای حسب عدم و جهت برای اینکه اقرضا نقضی لازم نیاید بی باید وجود  
ثابت می باشد برای حسب موجوده زیرا که اثبات نبوت نیز برای نبوت مثبت است که مثبت  
بی لازم نیاید و جه حسب قبل از حسب وای حل است و تقریبی گفته بر وجه احوال که وجود  
صفت موجود است و الا و کما نمیشود و در میان موجود و عدم بی لازم نیاید که صفت  
موجوده حل باشد و محل عدم وای غیر معقول است جواب از این گفته بخوبی است که در صفت بدلی  
اثبات فرموده نقول صفت و اثبات الوجود لکن این است که وجودی که قبل وجودی و اثبات وجودی  
حسب است که نمیشود و صحت حسب را قبل از ان حسب بی شک نیست که وجود ثابت غیر از برای  
حسب عدم و نه از برای حسب موجوده بلکه مثبت می شود برای نسبت حسب الوجود را که  
در مرتبه سالفه بدان ایاز رفت بی لازم نیاید اقرضا بعضی و نه وجود حسب قبل از وجودی  
و جواب از این گفته بخوانید و وضع بنا بر تقریر دوم است که اثبات صفات که غیر از وجودی و حسب  
است که نمیشود نبوت حسب را در اول زیرا که نبوت نشی برای غیر نبوت ان شرط است در  
نفس و اثبات صفت که آن وجودی است برای حسب است که نمیشود و بعضی را که گفته اند وجود  
صفت موجوده نیست و الا کمال لازم نیاید و در زمانه که وجود صفت موجوده نشی  
نبوت و برای حسب که او را بعد از عقل می اقرضا می کند نبوت و جه برای حسب نبوت  
نبوت حسب را در دفعه و الا لازم نیاید که حسب ثابت باشد قبل از وجودی که نبوت  
ان حسب در دفعه برای وجودی حسب است و چون در قاعده حل نشی و دیگر در محل عدم  
و در دفعه تقریبی است که در زمانه که گوئیم سواد و عدم می آید که هم حسب وجود از حسب  
سواد و سلب وجود از حسب سواد و لکن نسبت با ذرات که حسب نبوت سواد و نبوت داده

نقد از غیر درجه تمیز داده می شود از غیر بی بدین نفس برای اقرضا نیست درجه برای اقرضا  
نفس باشد برای اقرضا نفس نبوت را نموده بعد از نبوت که سلب وجود از سواد نبوت در زمانه  
در زمانه که ثابت باشد و نفس بی جهول وجود برای اقرضا است و سلب وجود از او  
وای خلاف مغرور نیست و در صفت بدفعه ای شرط است در دفعه نقول صفت و سلب سواد  
لا یقتضی تمیز بل غیرها لا اثبات نفس و نبوت در ذاتی و ان لا لازم آنکه لیس شرط است  
سلب وجود از حسب اقرضا ندارد و تمیز ان حسب را که اقرضا می کند نفس حسب  
را نه اثبات دفعه حسب را و نبوت ان حسب در ذاتی و اگر چه لازم است که نبوت  
در ذاتی شرط است و اصل ای جواب است که اگر چه در او داده که است که باید عمل در عمل  
عدم بر حسب ان حسب را در دفعه اعتبار نیست بی شک نداریم که سلب وجود از حسب اقرضا  
اعتبار در دفعه نباید بلکه اقرضا می کند دفعه حسب را در دفعه برای دفعه که در دفعه امر ثابت  
باشد که ان اتفاق است نه در ان لازم است نبوت حسب در دفعه و اگر چه در او داده که است تمیز  
ان حسب را در ذاتی بی ان الله لازم است لکن شرط از برای سلب وجود از حسب نیست بی  
شرط از برای اقرضا حسب و اثبات حسب نیست بلکه شرط از برای علم بانه ثابت است در ان  
که در و اصل و الوضع من المعقولات الثانیة حل و وضع از معقولات ثانیة بی سواد که  
در زمانه که ماکویم الجسم السوی در انجا امری در دفعه نیست که قائم می آید باشد که ان را اصل  
گوئیم و نه امری در دفعه است که قائم جسم باشد که ان را وضع گوئیم بلکه وضع و محل در امری  
می باشد که عقل انرا است که می کند مانند از معقولات ثانیة چنانچه از نبوت گذشت بقا لا  
یستلزم بی جهول و موضوعی حل می شوند بر او از جهول بی شک نیست چنانچه عمل صفت و انهم  
بر موضوع و انشی او را است از عملی و در وضع لکن است بی وضع موصوف  
و انشی او را است از عملی و در وضع لکن است خلاف ان و چون موصوف



























با داده اما اینکه فرخنده و برینست بی بختی است و در مقصودم در نظر است و اما اینکه  
چیزی درینست بختی است و در مقصودم تا زمانیکه که بختی است و بختی است و بختی است  
عقبتی است و در مقصودم که بختی است و اما اینکه بختی است که قائم ذات است بختی است  
در مقصودم تا آنکه خود را بداند که بختی است و بختی است و بختی است و بختی است  
و این را در مقصودم که بختی است و بختی است و بختی است و بختی است

**مسئله**  
در عدم افتقار حادثات با داده و مدت اما مدت بی لزوم متوالی است  
که درینست بختی است و اما داده بی این اعتبار است از هر یک برای صورت و موضوع است برای  
عرض و اگر حادثات تخصیص با داده و مدت باشد لغو داده و مدت نیز حادثات است بختی است  
با داده و مدت و اگر بختی است که لازم است بختی است و بختی است و بختی است  
والله و الا لازم التسل و بختی است حادث بیسوی داده و مدت و الا لازم التسل

**مسئله**  
عدم بر او و بختی است فرجه و الا بختی است عدم الوجود بالذات او که استاده الله  
و قدیم بختی است بر او عدم برای اینکه قدیم با وجه الحق بالذات و یا وجه الحق بالذات  
و وجه بالذات است بی عدم بر او و بختی است که بختی است و بختی است و بختی است  
بی گذشت اینکه وجه بختی است از فاعل بختی است که بختی است و بختی است و بختی است  
بختی است و قدیم بختی است از فاعل بختی است که بختی است و بختی است و بختی است  
و قدیم بختی است از وجه قدیم به بختی است بختی است و بختی است و بختی است  
و بختی است بختی است قدیم بختی است بختی است و بختی است و بختی است  
و بختی است بختی است قدیم بختی است بختی است و بختی است و بختی است  
که این بختی است بختی است بختی است و بختی است و بختی است و بختی است







والكل من المعصية الثانية وحقيقته من معرفة الحق في الذات والصدق على ما ينبغي ما هي

عالیٰ حضرت

مکتبہ دارالعلوم دیوبند  
پیشوا خانقاہ قادریہ















و قاضی

[illegible]











و نه را با موضوع و بر بعضی بعضی موضوعیت و بعضی محمولیت با اینکه عارفی باین سخن مذکور  
 با موضوعی موضوعی و بر بعضی بعضی محمولیت که در یک موضوع باشد برای دیگری محمول  
 باشد برای او ان است که بعضی باطنی موضوعی باشد مانند عقل و غیره در مرتبه اول و بعضی  
 باطنی محمول باشد مثل کائنات و زمان و در مرتبه دوم و ان قوت فواید جسمیه او و تعلیه  
 او و تعلیه و اگر همه وحدت معلوم شده کثرت باشد بی وحدت جسمیه باشد نه وحدت است  
 و غیره در حیوان با تعلیه می باشد نه وحدت ازید و غیره در ان با تعلیه می باشد نه وحدت  
 زید و غیره در انسانی تعلیه و در بعضی بعضی و کما هو معروفی وحدت غیر موضوعی کثرت است  
 و ان واحد با عدم است لکن موضوعی کثرت موضوعی که موضوعی وحدت باشد برای انکه در کثرت  
 بی ان واحد است از جهت کثرت است بی قسم موضوعی و در ان واحد که موضوعی کثرت است  
 موضوعی جزو عدم انقاسم لا غیر و عدم شخصیه نقول مطلق بی موضوعی که جزو عدم انقاسم  
 نه غیر ان بی برای او معلوم و در ان عدم انقاسم باشد و از انکه موضوع ذات را بی ان و از ان  
 که معلوم است جزو عدم انقاسم است و بی وحدت شخصیه بی شخصیه از انشی می معلوم وحدت  
 می معلوم وحدت و در بعضی بعضی از انکه کثرت در حدیث افراد است بی واحد و انی در  
 مقسم نسبت و نقول مطلق انرا که بی وحدت که مبدء عدوت بی موضوعی انچه که معلوم  
 ان جزو عدم انقاسم است و وحدت شخصیه که از ان تغییر بوجود مطلقه مرتفع بدفع تعلیه باین  
 نحو که گفته شد وحدت فقط یا خطا و خوان بی اضافه موضوعی که جزو عدم انقاسم از قبیل اضافه  
 بی تعلیه است و الا نقطه ان که معلوم زاید و وضع و اگر موضوعی جزو عدم انقاسم باشد بلکه  
 معلوم داشته باشد که زائد بر عدم انقاسم باشد و ان معلوم زائد و وضع و بی تعلیه بی ان  
 موضوعی را نقطه شخصیه گویند و در بعضی از انشی شخصیه بعد از نقطه و ان و انرا بی ان که  
 زاده وضع و اگر صاحب وضع باشد ان را معارفی شخصی نامند مانند عقل و بعضی حیوانیه که در  
 انکشی مثال زاده است و از ان که تعلیه هسته الی تعلیم و در ان که موضوعی وحدت قبول

نقشه کلیه

قبول کنند و از حقیقت طبعی باشد که وحدت عارفی او باشد نه واحد و خطا و عدم و ان  
 و در مقدار او جسم کسب او مرکب و اگر قبول است نمودی ان مقدار شخصی است اگر باند است  
 قبول است که در جسم کسب است نه بر هر یک بر صنف در غیر می باشد و در در سبب و در انی است  
 که کلی و مرکب و در هم واحد با هم مشترک باشند و جسم مرکب است و مرکب معانی کسب بی مراد از  
 ان قبول انقاسم بیو جسم تحتلف الحقایق خواهد بود و بعضی بده انقاسم را در ان بعضی  
 با لوده و بعضی راقم وحدت را در ان بعضی و کثرت را در ان بعضی وحدت مقول است  
 بر بختی رومی واحد با شخصی او را با وحدت از واحد با لونی و واحد با لونی رواسه از  
 واحد با شخصی و کذا و الامور علی هذا النحو لفظ هو هو لفظ مرکب است که اسم بی از ان  
 معرفت نام باشد و در ان واحد با هر یک بر سبب سبب بی معنی او باشد وحدت است در انقاسم  
 کوی انقاسم بی انچه که گفته شد و در ان با مقوله است با عارضه انچه که است او هر یک در حدیث  
 در بعضی واحد در حدیث او هر واحد کثرت و وحدت و بعضی او هر یک در حدیث در حدیث بی  
 بعضی از انقاسم در حدیث او را حقیقت باشد از بعضی دیگر و الوحدۃ فی الوجود و الوجود و ان  
 تنجا بر انکه تنجا بر الوجود الیه وحدت در وصف عرض و از ان که در ان مختلف است با اختلاف  
 مراد فی الیه بی وحدت در ان را حقیقت گویند و در بعضی از انچه که حقیقت و در بعضی از  
 مشاعرت و در انکه است و در وضع موازات و در ان که در حدیث و در ان که در حدیث گویند  
 و انکشی در حدیث وحدت بی انکه باشد نه در ان در طرف واحد با وحدت اجتماعیه  
 باشد چون در مرتبه با و تراب بی بی معلوم می باشد با نحو کون و بی در حدیث و ان  
 او که در حدیث او را واحد شود بی انقاسم حاضر بلکه در حدیث است لکن انی و انشی بی بی  
 کما که در حدیث بی و ان که در ان حدیث از ان که در حدیث با انشی با و در حدیث بی حدیث  
 دیگر باینکه زید و بعضی غیر و ان که در ان حدیث از ان که در حدیث با و در حدیث بی حدیث  
 شود بی در حدیث و در ان که در حدیث بی بی با انشی با و در حدیث بی حدیث















و هر تقابل الوحدیه صرفاً وای ممدوله مقابل و سوجه است که سوجه تحصیل باشد از  
 سبب صرف کول چه متعین است که صدق کند کات و لا کات بر موضوع واحد در آن  
 واحد از سبب واحد لا کات لا کات عدم الموضوع فکذا و تقابل در کذب نه در ادراک برای آنکه  
 حکایت که معدوم باشد موضوع در ای صورت ممدوله و سوجه تحصیل هر کلام در سبب  
 بی تقابل در کذب ندارد و قد استنزم الموضوع احد الاضداد بعینه اول بعینه اول استنزم  
 استنزم سبب عند الحکم و عند الاضداد بالوسط و صول منصف از احکام تقابل عدم  
 و ملکه فایز است از آن که با حکام تقابل نقضاً و بی گفت که کلام لازم دارد و موضوع واحد  
 الاضداد را بعینه بنده لزوم نمی بمانی را بعینه نمی استنزم یک ضد غیر متقابل است بنده با غیر که  
 مستنزم صحت و یا بر می است و کلام استنزم نیست و احدی از ضدین را و نه غیر معانی را  
 انوقت فایز از آن نیست با فایز است از ضدین و از وسط بنده ملکه که فایز از حرارت و  
 بر صحت و در سطح حرارت و بر صحت و قولی عند المتأخرین نه ملکه است و یا منصف بالوسط  
 باین الاضداد است و بدین آن که منصف نقیضی و عند الاضداد بالوسط بنده ما و فایز  
 بنده ملکه فایز و بار و ای در صورت است که اسم تحصیل برای او باشد و یا اینکه اسم تحصیل  
 ندارد و ملکه عبارت در اوسطه متخیر از او سبب طرفین سبب لایس و لا مایس و لا تقابل لایس  
 ضد یک ضد آن و تقابل متخیر برای یک ضد است و فایز بر آن که اگر متخیر و احد باشد و بر دی  
 او احد باشد و سبب بی سبب لغت آن احد از آن واحد است از یک سبب است یا از سبب  
 کثیره است بنابر قول ضد آن سبب فی الحقیقه امر واحد که او را تقریبی بسیار که  
 و بنا بر آن سبب از سبب کثیره متخیر بنده است که ضد است از یک سبب که با سبب و ضد  
 احد است از یک سبب که بر می است بی نقضاً و حقیقه باین احکامه و الزوده و باین احکامه  
 و البیانی است بی آنکه که فرضی و صحت آن شده بود و کثیره است نه واحد ملکه کثیر  
 برای او احد و کثیره است بی واحد با هو واحد برای او کثیره بود و کثیره واحد و هو

منه از احکام

منه از احکام و سبب و لا لایس و کثیر و احدی و نقضاً و ملکه فایز که مقسم بود از یک  
 متخیر است ملکه نقضاً و احدی متخیر الفیض احدی و نقضاً و در لایس سبب و سبب و لا لایس  
 سبب در تحت ضعیف و احد بنده ملکه و بنا بر فرض که مندرجند در تحت لایس که مندرجند  
 سبب هستند لایس در ای هر دو ملکه متقابل است و چون در ای مقسم بود توهم بر فست که  
 نقضاً و ملکه فایز در سبب و فصل لایس سبب چه مندرج است ملکه فایز که سبب است بی  
 نقضاً و متخیر نقضاً و از سبب صبی و فضول لازم ندارد و صول از آن در تحت ضعیف واحد بی و سبب  
 نسبت دخول ضدین در تحت ضعیف واحد و صول از آن به دفع ای توهم فایز نقیضی و  
 حمل الحسن و الفصل واحد و فصل واحد است بی لایس معنی در سبب است که ملکه و سبب  
 لایس بعینه است در وضع و تقابل یک ضد است و نقضاً و ملکه تقابل از احکام و سبب  
 و راجع به سبب در حقیقت بی فضول نقضاً و کثیر بعینه نقضاً و لایس است در وضع و  
 فضول داخل در تحت ضعیف است در وضع بنده دخول لایس در تحت ضعیف  
 الفصل الثالث فی الحله و الملول

و در ای فصل جمله سبب سبب اولی در تعریف علت و تقیم است  
 سبب ای رفتم راجع فایز صول که سبب احدی امر اما با استقلال او با فایز فایز ملکه  
 الامر و الامر ملول که و هر سبب که احدی از دو امری یا با استقلال یا با فایز و لایس آن  
 سبب علت است برای لایس امر و امر ملول است برای لایس شیخ و ای تعریف برای لایس علت فایز  
 صدق میکند زیرا سبب علی زیرا که لایس امری است بی سبب نیست تقیم علت فایز باین معنی  
 را سببی غلظت لایس و ای امر و از قوتی است بجهت متعلق بنده تعریف و لایس حکایت است  
 که مواب داده نقضاً با سبب در امر از خود و سبب چه تا بنده با ملکه بنده با علت  
 بر تا بنده با حد و تقیم بنده و ملکه است که صلا سبب علی با لایس سببی فایز علت  
 حد و سبب و ملکه است لایس سبب که لایس تعریف برای فایز است و لایس با لایس

در این باب







تفاوت میکند و فقر ذاتی است و بقایا بعد از حاصل تمام موقوفه و غیره بقایا  
 آن نیز که علی فقری است بی آنکه از او باقی باشد غیر از او باشد بی جهت  
 و آنکه منتفی است فقری است و این انقلاب است که سیال است و این بی نیاز  
 اصل است و وجه تمام است و بنا بر این اصل تمام است اگر کسی که آنچه مذکور است که تمام  
 علت نیست انعام معلول است باطل است زیرا که ما می بینیم از بقایا علی بعد از آن  
 و بقایا بنا بر این است و بقایا نیست و این بعد از آن بی معلول است و این مثل ما قبلاً و علی منتفی  
 شده اند و معلوم است که این مثل از علی معلول است و معلوم است که در علی منتفی است بی آن  
 پسند با بی معلول است ماده را برای قبول صورت و تاثیرش در این حرکات و سکون است  
 و از این معلوم است بقایا ماده صورت را و معلوم است که این حرکات و سکون در فاعل  
 با عدم قصد و مباشرت و بنا بر این در حرکات و سکون منتفی است بی جهت و بعضی  
 بعضی و بعضی را از این معلوم است و از این معلوم است که فاعل منتفی است از حرکات و سکون  
 و این جمیع الیه است که کثرت اجزا در او نیست و کثرت وجه و وجه منتفی است  
 منتفی است منتفی است از این در فاعل است یا بهر جهت از این در فاعل نیست  
 و موقوف است فعلی بر شرط و اکت و قابل بی جهت است که ما در این در او در این  
 و اصل معلول و در این مذهب حکم است و این منتفی است که در این در او در این  
 نموده اند و منتفی است از این اعتبار فرجه بقولانی وسیع و در این منتفی است معلول  
 و با و علت فاعل منتفی است معلول بی فاعل و در این معلول و در این در این است  
 چه فاعل است چه بی اختیار و در حقیقت که در این است از این در این است و علی مثل این  
 حقیقت را فاعل با کثرت است و اما اگر در این و منتفی است از این در این است که در این  
 فاعل با قصد و اکت است بی جهت از این منتفی است زیرا که در این منتفی است

موقوفه

به منتفی است در این در این منتفی است و با منتفی است بی و در این منتفی است  
 منتفی است و علی در این منتفی است و علی است دلیل اولی آنکه اگر در این منتفی  
 مصدر است و منتفی است مصدر است بی آنکه منتفی است از این منتفی است بی آنکه منتفی  
 از این در این منتفی است و منتفی است منتفی است بی جهت بی جهت که در این منتفی است منتفی  
 معلوم است و اگر کسی که در این منتفی است لازم است بی جهت منتفی است و علی  
 آن شده است و در این منتفی است که در این منتفی است و با منتفی است منتفی است و در  
 علی منتفی است و در این لازم است بی جهت که در این منتفی است که از این منتفی است  
 حقیقت منتفی است و این منتفی است و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است و در این  
 حقیقت منتفی است و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است و از  
 دلیل منتفی است و در این منتفی است و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است و دلیل تمام منتفی  
 منتفی است لازم است از این که در این منتفی است از این حقیقت بی جهت منتفی است بی جهت  
 آن منتفی است با اکت است زیرا که در این منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است بی جهت  
 منتفی است و در این منتفی است لازم است و اگر کسی که در این منتفی است لازم است منتفی است  
 منتفی است لازم است و منتفی است منتفی است که در این منتفی است که در این منتفی است و در این  
 منتفی است آن و در این منتفی است بی جهت منتفی است و منتفی است منتفی است که  
 آن منتفی است و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است و  
 تا آن منتفی است منتفی است که در این منتفی است منتفی است منتفی است از این منتفی است  
 است و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است و  
 آنکه اگر کسی که در این منتفی است لازم است و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است  
 بی جهت منتفی است از این منتفی است و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است و  
 و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است و منتفی است منتفی است







علت مستقلا بر معلول و احدی نخواهد شد یعنی شی و احد معلول علت تامه نخواهد شد  
چنانکه فرمود و هذا الحكم على ان كل واحد من هذه الاعداد هو احد معلول نفس  
مستوفی بر این مرقوم که احد در نزد معلول و احد در نزد علت و احد و دلیل برای  
مطلب وجه است اول آنکه اگر هر یک از علت علت مستقل باشد برای معلول و احد  
مستوفی بر این لازم میاید پس او را هر یک برای آنکه هر یک علت او باشد و لازم داند  
استفاد از معلول از هر یک از آنکه در علت مستوفی برای او است و این وجه است  
و اگر علت احدی باشد بی علت قدر مشترک باشد هر یک خصوصاً هم آنکه اگر معلول  
موقوف باشد بر هر یک بی شکی است که موقوف علیه خواهد بود پس هر یک علت  
باشد اند و اگر موقوف بر هر یک باشد علت آنها خواهد بود و یکی و اگر هر یک را  
التیامی علت باشد بی علت مشترک باشد که قدر مشترک باشد و اگر موقوف بر هر یک  
باشد بی شکی علت نخواهد بود و فی الوجود النوعی لا حکمی اگر معلول واحد  
بالشیء باشد بی طبیعت نوعیه و احدی علت نخواهد بود اما افراد بی نوع در وجود  
میورند که برای هر یک علت علییه باشد **مسئله دوم**  
در احوال علت است مطلقه تامه یا غیر تامه یا معلول و در این چند حکم است از  
از جمله احکام آنکه علت و معلول از امور استیاتی نیستند که غیر متناهی  
در خارج نیستند چنانکه فرمود و انما استیاتی می تواند از المعقولات که نسبت  
که علت و معلول باشد از معقولات ثانیه نیستند نه نفسی علت و نفسی معلول و لذا  
و نسبت به نفس و این حقیقت و مراد از معقولات ثانیه آن امور استیاتی است  
که خارج ظرف برای نفسی الاسباب و ظرف برای وجود الثانیات و از جمله احکام  
آن است که صنف فرمود و غیرها مقادیر التفاضل و میان علت معلول  
تفاضل تفاضلی است زیرا که هر یک متعلق می شود به نفسی با دیگری متعلق می باشد

بالحدیث

بالحدیث چنانکه من التفاضل نیز می باشد و صنف فرمود که در اینجا التفاضل یک  
فرصه متقابله التفاضل برای آنکه می فرمود که تفاضل یک است و با هم جمع  
می شود و مقادیر در این عالم است و معلول است که با هم جمع می شود و در مثل علم نفسی  
و در این علم تفاوت است یکی تفاضلی است و از جمله احکام آنکه صنف فرمود و علت  
و معلول نسبت به خود و غیره شی و احد علت مستوفی برای امری که معلول مرقوم برای  
دیگری چنانکه فرمود و قد یجتمعا في الشيء الواحد لیسببه له امری و کامر جمع می شود  
علت و معلول در شی و احد لیسببه می شود و امری که علت است که علت قریبه  
برای معلول است و معلول برای علت بعبده است و از جمله احکام صنفی است که صنف  
بدان است فرصه حقوقی و لا استیاتی فرما فی علت و معلول متعلق می شود  
در علت و معلول با یکی که که شی و احد است و در شی و احد معلول است و شی و احد  
و این را از معلول و این احکام همه ضروری است از جمله بعضی مطلق در این نظری  
گرفته اند و در لازم دارد و توقف شی و احد بر نفسی و آن لازم دارد تقدم شی و احد  
را بر نفسی و از جمله احکام آن است که ترتیب در علت معلول بی غیر الزامه با یکی که  
که شی و احد است و در شی و احد معلول است و در شی و احد لا اله الا الله و متعلق شی و احد  
علت غیر معلول است و این ترتیب و این معلول صنفی که فرصه و لا یتراف مع و صنف  
و معلول واحد است غیر الزامه و ترتیب می کند و معلول و معلول که معلول  
معلول باشد بی علت و معلول ترکیب می یابند در شی و احد و غیر الزامه بی اگر ترکیب شود  
ترکیب شود و در معلول شی و احد لیسببه می شود و در شی و احد معلول است  
و علت دیگری باشد و برای او معلول دیگری و لهذا تا معلول اصل شی و احد غیر  
الزهی و معلول اصل شی و احد غیر الزامه بی برای این مذکوره و الی  
بطریق آن دارد و صنف بطریق نقل می کند و صنف بر این صنف بر این اول



عائشہ

فی غیر الزمان یعنی ما غیر از زمان معلوم از اوست که یک از معلول است و با علت معنی ندارد که بر سر  
 و دیگری از این که یا بعد از آن بعد از متناهی بر سر از اوست که یکی از معلول است و اولی از آنکه معلوم  
 فرض میکنیم نمی منطبق میکنیم و اولی از این که یکی از معلول است و اولی از آنکه معلوم  
 بلکه این که از زمان و از آنکه یکی از معلول است و اولی از آنکه معلوم  
 در وقت و در زمان و زمانی و اولی از آنکه یکی از معلول است و اولی از آنکه معلوم  
 و اولی از آنکه یکی از معلول است و اولی از آنکه یکی از معلول است و اولی از آنکه معلوم  
 تا معلوم لازم میباشد با فرض و تا معلوم از آنکه معلوم است و اولی از آنکه معلوم  
 زمانه از آنکه یکی از معلول است و اولی از آنکه یکی از معلول است و اولی از آنکه معلوم  
 با اوست و در این منطبق است با فرض و تا معلوم از آنکه معلوم است و اولی از آنکه معلوم  
 منطبق است با فرض و تا معلوم از آنکه معلوم است و اولی از آنکه معلوم  
 علل معلول است و در یک علت است و معلول است با علتی که با اوست  
 معلول است با علتی که با اوست و معلول است با علتی که با اوست  
 از علل از آنکه یکی از معلول است و اولی از آنکه یکی از معلول است و اولی از آنکه معلوم  
 معلول است با علتی که با اوست و معلول است با علتی که با اوست  
 با اوست و معلول است با علتی که با اوست و معلول است با علتی که با اوست  
 و از آنکه یکی از معلول است و اولی از آنکه یکی از معلول است و اولی از آنکه معلوم  
 از آنکه یکی از معلول است و اولی از آنکه یکی از معلول است و اولی از آنکه معلوم  
 با علتی که با اوست و معلول است با علتی که با اوست و معلول است با علتی که با اوست



















و افتقار اثر کوی مؤثر در اصطلاحاتی است که در وجوب است و در عدم تاثیر نیست و از این جمله فرمود  
 و افتقار اثر کوی مؤثر آن بود که در اصطلاحاتی و افتقار اثر کوی مؤثر در اصطلاحاتی است که در وجوب است  
 و در عدم تاثیر نیست و از این جمله فرمود و سبب الیه غیر سبب الیه الوجوب و سبب بر وجوب که علت  
 عادی و مورد است غیر سبب و وجوب که علت و عادی باشند و از این جمله فرمود و لا بد لعدم  
 سبب لابد برای عدم است که علت باشد چه میمنت وی الطرانی است و از این جمله فرمود  
 و کذا فی الحکمة و فیجانی در عدم حرکت سبب فرمود است سبب در وجوب از  
 احوال علت معده است بی فرمود و فیجانی المعده ما بودی که مثل او نیست و از این جمله  
 علی معده الیه مؤثری مثل شمع چون حرکت که سبب نفوذ برای شمع است که در حرکت است و با یونی  
 چون حرکت نفوذ که سبب برای حرکت است که سبب نفوذ و از این جمله فرمود و از این جمله  
 چون نفوذی که سبب برای حرکت است که سبب نفوذ و از این جمله فرمود و از این جمله  
 الیه صلیه ما هو معده فیجانی از علی که علت بر صلیه متدثر است و چون شرب می نماید که علت فاعلیه  
 بر صلیه برای حصول بر صلیه است با الیه علت و از این جمله فرمود و از این جمله  
 کلام در مورد است و در دو فرجه است و در دو فرجه است و در دو فرجه است و در دو فرجه است  
 مفهومی را که معلوم می شود با کلمات از کلام  
 و فانی شرح در ۳۳ شرحی است

۱۲۹

این کتاب در علم فقه است  
 و در علم فقه است  
 و در علم فقه است



المقصد الثاني في الجواهر والاعراف من مقصودهم من مقاصد الكتب ودرها  
احوال جواهر واهوال الاعراف في بعض موضوعات الی مقصود جواهر واهوال که در این مقصود بحث میکنند  
از احوال واهوال ذاتیه جواهر واهوال واهوال واهوال از افراد موضوع علم کلام باشند که عبارت از موضوع  
بها موضوع باشد که کلمات که بعضی را بعضی عارفی نمیشود تا اینکه در این مقصود بحث از احوال ذاتیه عارفی  
نشد زیرا که قیام بعضی بعضی است چنانکه خواهد بود که کلمات که الی علم کلام در این مقصود است نه  
فکری ویا اینکه براد عارفی است الی بعضی است در بعضی بعضی اولی است و بعضی بعضی اولی و بعضی در  
ثبوت الی بعضی تا نا موضوع را نه و بعضی که او کلماتی و بعضی تا نا عارفی موضوع علم  
اولی عارفی بعضی و بعضی در ثبوت الی بعضی برای الی بعضی بعضی اولی است بی تا کلمات و فی فصل  
در این مقصود فصل است که چهار فصل است در جواهر است و یکی فصل است در احوال است و در جواهر در این  
بعضی فصل است که بحث در این مقصود یا در جواهر است و یا در احوال است و چون مصنف بنای او بر تقییم  
جواهر است بی فصل بی غیر را که فصل الاعراف است متوجه اند اضافة است و بحث از جواهر یا بحث از احوال  
اصول است که عارفی جواهر است از الی که جواهر است بدون اختصاصی شدن بنوعی از احوال و الی فصل اولی  
است و یا بحث از احوال جواهر است در حقیقت متخصی شدن بنوعی از احوال و یا بحث یا بحث  
محرر و بعضی از احوال و الی فصل چهارم است و یا بحث یا بحث و بعضی الی است که جواهر  
را بعضی میکنند و بحث از احوال یا بحث یا بحث در این مقصود است و الی فصل ثالث است و یا بحث یا بحث  
مستحبی از فکری و بعضی است و الی فصل ثالث است الفصل الاول في الجواهر فصل اول در احوال جواهر است  
و مصنف مقدم داشت بحث احوال جواهر را بر بحث عارفی زیرا که وجه عارفی موقوف بر وجه جواهر  
است و بعضی مقدم داشته اند بر بحث اعرفی بر این علت که هر یک استند الی بعضی از احوال الاعراف بر  
احوال بعضی از جواهر است و بعضی استند الی بعضی باحوال حرکت و سکون بر عدوت و بعضی از جواهر  
مفروضه غیر متناهیه و کلمات که کلمات که علت تقدم جواهر اعرفه دارد و در همه جای است که کلمات  
علت تقدم اعرفی که محقق بر بعضی از جواهر و بعضی از الاعراف است جواهر که کلمات و بعضی عارفی

سبب



الف

أضر وهو المادة أو يكون طلاء

مسئلہ اور دفعہ نمبر

۶۳۹

والمرض والمصلحة كـ وجودا وعدا مانع التعمم والخصوص وكذا إلى والوفاي وبين الموضوع والوفاي بسبب فيه وصدق الوفاي على العمل

سنة ١٢٠٨ م ورنسب جواد السنت  
وعفی زاتم جواد السنت وکبار  
وعفی زاتم جواد السنت وکبار  
واریف عتسب اراحت  
الذات کلفت وکلیف

مسئلہ اور دفعہ نمبر























طریق حرکت از اجزای خارجی خواهد بود پس در زمان که حرکت کند جزا در آنجا خط که واقع است بر  
 طرف طوق بزرگ یک جزا را از دست خود بی آن جزا در آنجا خط طایع که در پهلوی جزا بعد واقع  
 شده اگر کمتر از دست جزا بعد از حرکت بی آن قسم جزا لازم آمد و اگر آن جزا بجزا از دست را قطع  
 کند نقل کلام بجزا ثالث و این میگویم و بکذا آن جزا در آن خط که در پهلوی مرکز واقع شده بی  
 اگر جزای در آن جزا حرکت کند کمتر از یک جزا را بی آن قسم آن جزا لازم آمد و اگر یک جزا در آن  
 جزا حرکت کند بجزا بی آن لازم میاید که در آن خط که در پهلوی مرکز است و حرکت مساوی باشد  
 و در وقت آن جزا در آن خط که بر طوق عظیم واقع است مساوی با حرکت او باشد و این باطلیه حرکت  
 است و اگر کمتر باشد آن جزا که در پهلوی بعد است در هر یک یک بعد حرکت میکند بجزا از دست را بی  
 لازم میاید بعد از آن جزا که در پهلوی بعد است از آن بعد و بجزا بی است کلام در آن جزا بی لازم  
 میاید تفکیک و بعد از آن جزا که در پهلوی مرکز است و در آن خط که در پهلوی مرکز است و این باطلیه  
 با خارج خطوط مساوی است از مرکز مساوی طوق عظیم از آنجا در هر یک جهت و تا یکی بجزا بجزا یکی  
 مترم تفکیک جزا را هر چند برین خط دوایر کوچک کند اما که فاصل تحت را بعضی از آن را در هر  
 بعضی بر حسب پهنای و حتی در یک آن تفکیک را نمیکند جهت الحاق از منتهی که تفکیک در آن  
 واقع می شود و این در غایت در غایت است با آنکه از منتهی که در الطاف خواهد بود مقدار بسیار  
 از از منتهی تفکیک مثل آنکه اگر در آن خط عظیم که در پهلوی مرکز است از آنجا خواهد بی یکونه  
 حتی اعداد مساوی را میکند و حتی بر تفکیک نمیکند و مکرر المکرر اما در آن خط که فاصل بجزا  
 لا بجزا را لازم افتاده و باینکه آن را مترم شده که بعد از حرکت است بی آن خط که از آن جزا  
 کنیم که سبب هر حرکت صف از اول روز تا نصف روز بجهت فرسخ است و این است که در آن خط  
 بر در آن خط ربع یکدور را حرکت شبانه روزی که حرکت فلک آن فک است طر معنوی بی در  
 خط نزد حرکت نمی رفت یک جزا را خط از آنجا است که آن جزا بجزا را طر میکند و با کمتر را

طریق و با آنکه حرکت بسیار اول که آن جزا هم بجزا را انداخته است طر که بعد لازم میاید که حرکت فری و  
 حرکت از آنجا است با آنکه حرکت که از آنجا طر که بعد لازم میاید که حرکت فری و حرکت از آنجا  
 فری که از آنجا طر که بعد لازم میاید که حرکت فری و حرکت از آنجا طر که بعد لازم میاید که حرکت فری و  
 مساوی مکرر حرکت و این قول عظمی که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 حتی حرکت بجهت که تا هر زمان که آن حرکت و مکرر از منتهی که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 بعد از آنجا که حرکت نمی است بر حرکت فری که حرکت فری است و این است که در آنجا  
 فری بی سزا و در آنجا است که آن فری بی سزا که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 واقع می شود و این حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 فرق و این است که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 بجزا لا بجزا را لازم افتاده و باینکه در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 باشد که آن را در آنجا قرار می دهد و در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 بنا بر قول بجزا بجزا یکی که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 است میاید بعد از آنجا در آنجا در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 خط از آنجا در آنجا در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 حکم آن در آنجا در آنجا در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 در آنجا در آنجا در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 در آنجا در آنجا در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 بعضی بر بعضی خط باشد و در آنجا در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 که آن را در آنجا در آنجا در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا  
 باشد با در آنجا در آنجا در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا است با آنکه حرکت که در آنجا



بی لازم میاید انقسم جزو را که جواب متناهی جزو است که تناهی نه نموده و قابل جزو لا تجزئ است  
 و اگر چه در این گفته که بعضی میگویند در امر دائره جزو که دائره حوسه شکل مضرب است یعنی دائره در است  
 یعنی شکل و قوس دارد و حقیقه دائره نیست و باید این سخن نکرده که هر صادق حکمی است که آن  
 محسوس بر مقدار بی باشد که قوه حسیه متوالی آن را در ادراک نمود و ادراک می کند و عدم مداری چون  
 شش و دلتا بر عدم آن شش نمیگردد چنانکه در آنکه در این امر را که اندر جو که در این زبان و این  
 است بر این نماند با اینکه وجود دارد چنانکه در این شش است و این که در روزنه خانه ظاهر میشود  
 مرئوسه و این است اقسام حقیقه که شش و غیره و نظری و در امر و صورتی است که مرئوسه  
 نه اینکه معدوم باشد و این سخن فاسد است زیرا که نظری و امر و امر را که باید جزو است و این که این  
 جزو منقسم خواهد بود و اگر آن نظری است و این جزو است یا اگر باشد بی ظهور مرئوسه که جزو دیده شود و جزو  
 که با اوست و این با این است دیده نشود و چون که نصف است و این که این امر را که این جزو  
 و این که این را که لازم جزو لا تجزئ است و این که این را که لازم جزو لا تجزئ است و این که این را که لازم  
 که این را که کسب کسب و این قول جزو لا تجزئ است و این که این را که لازم جزو لا تجزئ است و این که این را که لازم  
 وجود دارد و دلیل بر وجود نقطه آن است که اطراف جسم وجود دارد چنانکه بی از این خواهد بود  
 و این سخن فرقی میکنیم که حقیقه آن که کسب کسب است و این سخن است که حقیقه آن که کسب کسب است  
 حقیقه وجود و این سخن است که حقیقه آن که کسب کسب است و این سخن است که حقیقه آن که کسب کسب است  
 حقیقه وجود و این سخن است که حقیقه آن که کسب کسب است و این سخن است که حقیقه آن که کسب کسب است  
 زیرا که این منقسم نشد به خط است و چون این منطبق با خط است بی این موضع تا خط است  
 با خط مستقیم باشد و اگر خط است با خط مستوی باشد بی این که این حقیقه فرقی کسب کسب  
 حقیقه نه شد زیرا که حقیقه آن که کسب کسب است و این سخن است که حقیقه آن که کسب کسب است  
 بعد از این که ثابت شد که نقطه موجود است و معدوم نیست بی نظری و دلیل اول و دوم و این سخن است  
 که نقطه موجوده اگر چه است و این که ذات وضع است بی قبول آن که حقیقه آن که کسب کسب است

و انقضای معنی قائم به منقسم باشد انقسام دائره که لازم بود در این و این سخن است

که عدم انقسم جزو باشد و اگر چه بی حیل آن نقطه منقسم نخواهد بود و این لازم است و این سخن است  
 زیرا که حال در منقسم ثابت است و این سخن است و این سخن است که عدم جزو است  
 ثابت شد و جواب آن را منصف اندر جو که بقول خود و انقضای معنی قائم به منقسم باشد انقسام  
 یعنی نقطه صورتی که قائم و این سخن است و این سخن است و این سخن است که این سخن است  
 یعنی گذشت که این سخن است و این سخن است و این سخن است و این سخن است  
 معلول انقضای معنی که از حقیقت ذات مستقیم است و این سخن است و این سخن است  
 دوم از برای اثبات جزو لا تجزئ است که حرکت وجود دارد و این سخن است و این سخن است  
 زیرا که بی وجود برای حرکت نخواهد بود زیرا که ماضی و مستقبل از یک وجود ندارد و معدوم است زیرا که  
 ماضی معدوم است و مستقبل نیز معدوم است و این سخن است و این سخن است  
 حرکت موجود در این سخن است و این سخن است و این سخن است و این سخن است  
 جزو حرکت بر این سخن است و این سخن است و این سخن است و این سخن است  
 وجود با هم جمع نموده بی حرکت که فرقی کنیم آن را موجود در این سخن است و این سخن است  
 بلکه موجود در این سخن است و این سخن است و این سخن است و این سخن است  
 است زیرا که فرضی آن که نام حرکت در این سخن است و این سخن است و این سخن است  
 بی این سخن است و این سخن است و این سخن است و این سخن است  
 زیرا که حرکت در این سخن است و این سخن است و این سخن است و این سخن است  
 در این سخن است و این سخن است و این سخن است و این سخن است  
 بر این سخن است و این سخن است و این سخن است و این سخن است  
 و این سخن است و این سخن است و این سخن است و این سخن است  
 که عدم وجود حرکت مطلق قول مستقیم که ماضی و مستقبل از حرکت معدوم است و این سخن است  
 میگویم که قبول نداریم که ماضی و مستقبل از حرکت مطلق معدوم است و این سخن است







از حد موقوفه در آن مرتبه بی برای حرکت نیست که مرکب از اجزای لا تجزئ باشد با قسم رفتن از  
حرکت موصوفه در خارج امری حرکت در اصل که جز موجود در خارج است و منطبق بر رفت است و منقسم  
میرفت مانند آن رفت که بی اجزای که فرستید بر صدی که قبول انقباض کند و آن حرکت منقطع است  
و چون منصف از میان جواب از اوله ثلثه برای قائلی بجز لا تجزئ خارج شد ثقیب نمود از ابتدا لای  
بوجه حرکت برای اثبات جز لا تجزئ با اینکه وجه حرکت دلالت بر قطعه جز لا تجزئ دارد و فلذا وجه  
ولو ترک است اگر که محال است نمی تواند بود و اگر ترک شود حرکت از اجزای لا تجزئ بی حرکت موصوفه خواهد  
بود و بعد از آنکه در اصل ثابت ثابت شد جز لا تجزئ و مرکب شود حرکت و رفت از اجزای لا تجزئ بی  
متحرک از اجزای لا تجزئ و رفت بجز دیگر از اجزای لا تجزئ متصل باشد بجز اولی که از بی نیست با اینکه متحرک  
متصف حرکت موصوفه در حاله که در جز اول است بی برای باطل است زیرا که در آن حرکتی در جز اول است  
انوار حرکت موصوفه است و با انقضای حرکت در حاله است که آن متحرک در جز اول است بی برای بجز  
باطل است زیرا که در آن حرکتی حرکت متحرک است و ثابت رسیده است و در بی اینکه در سطح بزرگ در مرکب  
جز اول و ثانیاً نسبت به متصف حرکت بی حرکت اصلاً یافت نمیشود و بی از بی که جواب داده  
اند با اینکه حرکتی متصف حرکت موصوفه در حاله که در جز اول است که منقسم حرکت موصوفه در اول  
ز به حصول حرکتی در جز ثانیاً زیرا که حقیقت حرکت در نزد قائلی بجز کون اول آن متحرک است در  
مکان دوم و بی برای که در مکان دوم حاصل شد موصوف حرکت موصوف و منقطع رفت آن حرکت کون  
در بی برای مکانی در مکان ثانیاً موصوف موصوف در بی حرکت در اول موصوف موصوف با ز در مکان  
ثانیاً بی مکانی در بی ثانیاً بی لازم باشد از حرکت ترک حرکت از لا تجزئ است که حرکت اصلاً موجود  
نمیشود و بی جواب علت است زیرا که حصول در جز ثانیاً نا متحقق نمیشود که حرکت بی اگر حصول  
حرکت موقوف باشد بر حصول در جز ثانیاً دور لازم میباشد و لهذا جواب دیگر از بی جواب  
اینکه آن حرکتی که قائلی بجز بر آن است لای نموده اند آن حرکت متصل است که قابل قسمت  
نبوی اجزای غیر قاره است و بی طرح بر سبیل جدل و الزام گفته اند و آورده کرده اند

آن حرکتی که قائلی بجز بر آن اعتقاد دارند فلذا در اول منقسم است عدم قرار را اندک  
خبر که حرکت بی از بی حرکتی که بی کام ای بعد که منقسم بود که اگر حرکتی رفت رفت  
از اجزای لا تجزئ بی حرکت موصوفه بود که اگر که موصوف حرکت ترک رفت است  
است چه حرکتی ترک رفت باشد یا نه چنانکه از تقویر دلیل است که ظاهر منقسم بودن است لای که بعد از  
اثبات لا تجزئ در صورت ترک حرکت از لا تجزئ دلیل بر ترک رفت موصوفه بود بی  
منصف وضع کرد دلیل را در موضع دل علیه و باید دانست که که قائلی با لا تجزئ منقسم بود و قول  
شده اند اول قول به تنهایی اجزای است و آن مذهب جابر از اقدمانی و اکثر متفلسفین است و دوم  
قول بعد تنهایی اجزای و آن مذهب جابری است و دیگر از اقدمانی و نظام از معتزله و  
نظام از مذهب قائل بجز لا تجزئ و ترک جسم از جز لا تجزئ نیست لیکن قول بجز لا تجزئ لازم  
نظام افتاده از منصف لای بی چه نظام چون منقسم شد بر آنکه قائلی و قدرت بر آنکه انداخت  
مخصوصاً آنچه را که متعلق است بر مطلقان حکم نمی آید تفکیک هر دو که آن بی مظهر شد نبوی  
حکم با اینکه هر چه قابل انقباض است لای انداخته و چون مذهب نظام آن بعد که حصول قیاس  
از لوازم قبول انقباض است بی که که جمیع انقباضات که غیر متناه است حاصل در جسم است  
بالفعل بی تصریح که با اینکه در جسم اجزای غیر متناه است که موصوف بالفعل است بی لازم آمد نظام را  
قول بجز لا تجزئ زیرا که در آن که هر انقباض بی که حکم است در جسم حاصل در آن بالفعل است بی که  
آن انقباضات که حاصل در جسم نیست محتجج است حصول آن انقباضات در جسم بی اجزای جسم  
قابل انقباض نیست بی واقع نشد نظام در آنچه از او گرفته بود که بجز لا تجزئ باشد در در  
اینکه آن را انقباض گفته بود و قائل بی بیان بال نه بعد که اگر که که در ثقیب معتزله مذکور است  
که جسم در آن نظام مرکب است از کون و طم و در آنچه و کون از اجزای بی که بی حیاتی است  
لیکن ای الا یعنی در نزد نظام حصول می شود نه اجزای بی که مثل الوله و اعتقاد است و  
الام و لذات و آنچه شد است باین دارند و آنچه الا یعنی میباشند و در ضیق در







والقصة بانواعها كانت في المقوم انفسه في كل واحد منها طبع الجي وطبع البحر الطبع الموافق له في المهيشه

موقوف بود بر این تحقیق است جسم که نفوذ یافته جزئی باشد و باطل الی باطل شود به مذاهب چهار  
مسکین و نظام و ثابت بخاک ارضه نیز باطل است قابل فاعله قابل تجزیه و قسمت است  
اگر چه در هم باشد اکنون دراده که است منصف بیاورد و در او ان سعادت و زلی است  
که ارضه قبول قسمت و همیشه میکند و قبول قسمت انفعالی که برضایا بدیه قبول و آفرین اگر چه  
متنوع باشد حصول انفعالی بران مانع فاعله و باید دانست که قسمت نبوی افرای متباینه در وضع  
بر چند نوع است زیرا که انفعالی و انفعالی با یکب خارج است و با یکب ذاتی و قسمت خارجیه  
یا تجزیه است که در آن نبوی افرای افرای و انرا قسمت انفعالی که در میانند یا اگر چه  
نسبت و ان قسم است که سبب اختلاف در میان قار و حال شود مانند نمود و بهائی و جسم انفعالی  
المنی و قسمت و همیشه بخاک انفعالی که برای او یکب خارج است علی انفعالی ان یکب  
خضی ذاتی است یا سبب بحث شوند است که با بحث ان متبینه که ذاتی حقیقی خضی کند  
و ان قسمت یکب اختلاف در میان نبوی افرای مانند در حقیقت یا در حقیقت و یا انکه ان  
انفعالی سبب حاصل و با یکب بی یا تجزیه است که با انفعالی سببی نبوی افرای با بی تجزیه که  
انرا در میکند ذاتی با بی و دیگر و انرا قسمت خضی خواهند و چون ان مقوله را دانست  
بی بداند و میفرماید بدان رفته که ان جسم صغار قبول متباینه جمیع انواع قسمت یا تجزیه  
قسمت انفعالی که غله از منصف افرایه بعد از دورام که اطلاق مذاهب و میفرماید است  
با بی کلان و افرایه و انفعالی با انفعالی که در المقوم انفعالی که در طبع کل و در  
منه طبع الحقیقی و طبع الحقیقی و انفعالی که در المقوم انفعالی که در طبع کل و در  
انقسم ان چه تجزیه و خضی عقل کل باشد یا تجزیه و خضی و هم خضی باشد یا نه خضی انرا باشد  
که سبب اختلاف در میان قار و با یکب فاعله و اعدا است بلکه در هر قسم در حقیقت را که ذاتی باشد  
طبیعت اریک از ان قسم طبیعت حقیقی را و هم حقیقی ذاتی دارد و طبیعت ان افرای  
که خارج و موافق ان جزا خارج است در حقیقت که منفک از او است و در وجه و ان

تحقق باطل مذکور نظام خواهد بود و اگر چه بی شایسته و غیر درستی باشد و این در وجه یک دلیل مبتدئ  
 یکی لازم بود که قسری عدم قسری الیه بود و این نوعی از دوازده قسری و این را قطع المنة و این را ثابت  
 و چون خلاف این الزام را بر نظام نمود و غیر شد نظام بقوی طغی و این در وجه ثانی مبتدئ و  
 مراد در اینجا انتقال حرکت است از خود را در صورت بقوی خود و دیگر بدو را یکی است و حتی ذات  
 و بر این خود اجزاء را که یک الی در مرتبه است و ظاهر غیر شد از طغی به ترک حتی ذات اوسط  
 چنانکه نظام گفت که حرکت که قطع میکند رفت را با یکی حتی ذی شود یعنی از خود را ان رفت را نه  
 بعضی دیگر و چون که شدین جزو با جزئی سرزاشی که اند نظام را با یکی بداهت عقیده حکم میدهد به باطل  
 طغی نظام جواب داد و اینکه این یعنی در مرتبه از آنچه شمار لازم افتاده از قول تعلیل  
 هر حال اینکه نشان را از مرتبه شدید و اینها چون بر این تناسب که سابقه گذشت بر نظام  
 نقص بود لهذا نظام جواب گفت از این تناسب با یکی ماقبول لازم که نسبت حجمی حجمی حجم  
 نسبت اجزای است بقوی اجزای این نسبت در این صورت است که تا اعلی کنند بعضی اجزاء  
 و بعضی دیگر و این اصل جواب نظام است از این تناسب و این جواب غلط است زیرا که تا اعلی  
 لازم دارد و اینکه کلی اعظم از جزو باشد و این بدو را بطریق است چنانکه طغی نیز باطل است  
 زیرا که اگر ماقبول خط است بر خطی خط بسیار ظاهر شود و این در وجه اول خط  
 اجزاء مفید باشد و بنا بر طغی اجزاء که مفید طغی در این واقع شده غیر متناهی است و اجزاء  
 متناهی است و این به جهت زیاد تا محط باشد که اجزاء بی نهایت با جود است  
 هنر نخست که محتار در علم نزد حق نیست زیرا که اجزاء همه کمتر از اجزاء طغی است  
 معده بسیار غلبه هیچ قابل نیست زیرا که طغی غیر متناهی است بی مایه حسابی  
 با جود مفید حق نشود و حال آنکه مرتبه و نصف بدو را است که بقول شریف ضوئی  
 و لزوم قضیة بطلان الطغی و انداصل بداهت عقیده حکم کند به باطل بودن  
 طغی و باطل است و تا اعلی و چون مصنف غایب شد از امر اول از این در امر دیگر











نمودن برای اینکه یا مختلف میباشند در اجسام بسیط مانند شکل مکعب و یا متناسب باشند در اجسام  
بسیط مانند شکل بی ذکر نمود در ترکیب از این طایفه ای امری را تا وقتی شود بان غیر از این و شیخ  
رکبی نیز در کتاب اشادات در این مقام ملک مکعب و شکل را در اختیار گرفته و مصنف در شرح این را  
نموده که کور توجه فرموده و اما دلیل اینکه اجسام را ملک طبعی است بی آنست که اجسام را در حقیقت  
بالتبع و اگر در ملک که بی غرضی نشود و اما بعد از آن جسم در جمیع اجزای خود یکسان است و اما بعد از آن جسم  
از اجسام از آن چیز از امور دیگر که خارج از اجسام است باید برای آن جسم بالفرضه ملک را باشد  
زیرا که ملک است که جسم را در ملک است و اما در ملک است که در ملک است و اما در ملک است که در ملک است  
جمیع ملک اندام و حصول آن جسم در آن ملک برای امر خارج از جسم است که از اجسام که در ملک است  
معلوم آن جسم از امور خارج و اما در ملک است که برای جسم است که در ملک است که در ملک است  
زیرا که ملک است که جسم را در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
در ملک جسم است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
جسم خواهد بود بی اگر غرضی نشود و اما در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
آن جسم است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
منتهی با قضا و طبع خود را در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
بعد از آن جسم بی ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
طبعی طبعی خواهد بود زیرا که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
باشد بی حقی با طبع است بی اگر ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
طبعی برای او خواهد بود زیرا که جسم از او گرفته و طبع نیز از او است و اگر ملک شود ملک دیگر را  
در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
حقی با طبع ملک طلب اوست و ملک المركب ملک الغالب او را تحقق وجوده  
فیه ملک جسم مرکب ملک جزئی غلب از ملک مرکب است یا آن ملک است که در ملک است که در ملک است

در آن ملک اتفاق افتاد و تفصیل این امر را در کتاب مرکب از اجسام صورت ترکیبیه اوقضا میکند ملک را  
زیرا که ترکیب اجسامی امری است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
نمودن برای اینکه یا مختلف میباشند در اجسام بسیط مانند شکل مکعب و یا متناسب باشند در اجسام  
بسیط مانند شکل بی ذکر نمود در ترکیب از این طایفه ای امری را تا وقتی شود بان غیر از این و شیخ  
رکبی نیز در کتاب اشادات در این مقام ملک مکعب و شکل را در اختیار گرفته و مصنف در شرح این را  
نموده که کور توجه فرموده و اما دلیل اینکه اجسام را ملک طبعی است بی آنست که اجسام را در حقیقت  
بالتبع و اگر در ملک که بی غرضی نشود و اما بعد از آن جسم در جمیع اجزای خود یکسان است و اما بعد از آن جسم  
از اجسام از آن چیز از امور دیگر که خارج از اجسام است باید برای آن جسم بالفرضه ملک را باشد  
زیرا که ملک است که جسم را در ملک است و اما در ملک است که در ملک است و اما در ملک است که در ملک است  
جمیع ملک اندام و حصول آن جسم در آن ملک برای امر خارج از جسم است که از اجسام که در ملک است  
معلوم آن جسم از امور خارج و اما در ملک است که برای جسم است که در ملک است که در ملک است  
زیرا که ملک است که جسم را در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
در ملک جسم است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
جسم خواهد بود بی اگر غرضی نشود و اما در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
آن جسم است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
منتهی با قضا و طبع خود را در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
بعد از آن جسم بی ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
طبعی طبعی خواهد بود زیرا که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
باشد بی حقی با طبع است بی اگر ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
طبعی برای او خواهد بود زیرا که جسم از او گرفته و طبع نیز از او است و اگر ملک شود ملک دیگر را  
در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است که در ملک است  
حقی با طبع ملک طلب اوست و ملک المركب ملک الغالب او را تحقق وجوده  
فیه ملک جسم مرکب ملک جزئی غلب از ملک مرکب است یا آن ملک است که در ملک است که در ملک است



















بی برادری

پس برای اینک انما صحر و شماره نیست و نیز از عدد و بابی القدری را گویند و مصنف در  
 تذکره فرمود که است و در است و بعضی است و نیز گفته اند صحر  
 هم در احکام متعلق با اول است از آن جمله آن خبری است که مصنف به آن را  
 فرمود بقولنی و الکمال بط و این که اول است که است و نیز حرکت از احکام مختلف  
 الطبی هستند و الاپی اگر اختلاف آنها قاهر اتصال از آنها از طبعه خواهد بود  
 و این نیز که حرکت مسقطی لازم میاید که جهات میگویند و میگویند که هستند قبل از حرکت  
 نه تفکیک و حال آنکه جهت از حرکت میگویند و نیز حرکت از حرکت احکام اول است که آن  
 خبر است که مصنف بیان کرد بقول خود خالیه غم الکفایت الکفایت و الاتقالبه و  
 لوازمها آن اول است که است از کیفیت فعلیه و اتقالبه که حرارت و برده است است  
 و کیفیت اتقالبه که در طبع و بیوت بهیج و خالیه است از تو درم آن کیفیت مانند حرکت  
 و ثقل و تخلف و کثافت و حرارت و برده است از آنجا که اثر خود در جهت اظهار است  
 آنها را غیر فعلیه که اند و اثر انفعال در طبع و بیوت خبر است آنها را انفعال نامید  
 اگر چه هر یک از این کیفیت از جهت خود و انفعال میگویند و از جهت احکام اول است که آن است  
 که مصنف به آن را است فرمود بقول خود خالیه یعنی آن اول است که است از ما و است  
 که از جهت خبر است که اگر را میتوان دید و این دلیل در تفکیک اول است که خبری است و  
 همچنین آن که اگر خبری است زیرا که بعضی شکاف میکند بعضی دیگر را صحر  
 منوم در باب عدد و خبر است زیرا که فرمود و اما انما صحر البسط فارسیه کوه النار  
 و الهواء و الماء و الارض را که خبری عدد و چهار است که به ترتیب طبعی آن مذکور شده است  
 اول کوه نار است هم کوه هوا است نوم کوه آب است چهارم کوه زمین است و فعل مصنف  
 و العود اتصال دارد که عطف باشد بر نام تقدیم کوه الهواء و همچنین است و الماء و الارض  
 و اتصال دارد که عطف به خبری کوه النار و فاعله فاعله را خبر را ترجیح داده























واما المركبات فلهذه الاربعة اقسام وهي صفة عندنا على بعضها في معنى

و بهر آنکه قوی برای این رفته اند که اینست و اینکه برای کوکب حرکات بطبیعت بجانب مغرب و حرکت بر کوکب  
بجانب مغرب و حیالات اینک جسم واحد در یکدیگر متحرک باشند بدو جهت و نه اینست که حرکت بدو جهت  
صاف باشد یا برکت اگر اوجهی با بعضی باشند و چون یکی باشد اینست که اینست و نه اینست که حرکات بطبیعت با بعضی  
بجانب اختلاف حرکات بطبیعت کوکب بی نیست و اندک حرکات بر نه و بر نه را برای حرکت رانی و کوکب که نه  
که این زمین متحرک با این حرکت و بسبب این حرکت طلوع و غروب کوکب مشاهده میشود چنانکه گفته در  
اب متحرک است و نظر بر اینست اگر چه خیال ما چنان میرسد که فقط حرکت یکدیگر می بینیم که مضاعف است  
مرا خبر را که عمر آن عینه حرکت می کند و این قول در اینست مضاعف است و لازم دانند که دانسته اند روزی  
یکدیگر را با دو زوای در اب غرق شود زیرا که سرخ زوای در وسط است علاوه لازم دارد و اینست حرکت  
اینکه منقوص از زوای است مانند تری و لی و و چون هر که حرکت اینست که جهت حرکت رانی پنج بطی است  
خود را بعد و بجانب خلاف حرکت رانی سرخ با پنج جمل مضاعف این قولی نیز از خطی است و اما خلاف  
بعضی زوای بی را در خلاف بعضی رانی بسط است که در اصل هر زوای واقع است و نه آن قوی توهم که  
حکم شقیف رانی منافی با قوی مضاعف است زیرا که جهت رانی در رانی نافی پنج بی صاف است  
است نو رانی را که یکدیگر در یکدیگر به جهت اینست که قوی حکم که حکم مضاعف رانی در طولانی قی  
مضاعف است و این قوی هر دو یک است و در طریقی قی منافی با قوی است زیرا که گفته که هر مضاعف نیست  
رانی بسط است تا آن شفاف است لیکن طریقت دیگر رانی طریقت دارند که مانع میشوند از رسیدن  
شما نمی بفرمایند که در ذکر طریقت رانی اینست که شفاف خواهد بود و در بعضی حکایت شده که برای  
روقتا که کند بی از این قوی بر فرجه آمده بود که ثقل و سنگی و صلابت داشت بدفع آنکه تحری بر آن افتد و  
اما طریقت سرکانه زوای بی طریقت او را رانی مضاعف که حیدر کوکب در هر طریقت بطبیعت است که با جهت  
باب دارد و سر هم طریقت که شفاف نیست است و در این راجحه و ادخه حجبی است و در این معاد  
و نباتات و حیوانات متولد میشوند و عمر براری و جلا منقسم و این معرفی بر یکدیگر است که

در امر دین رفعتی

مضمون

که منقسم میشود بحرف ای که بر طبق سوره و در هر مرکب باشند و طبع و شفافیت مخفی بطنه و در آن  
و در اینجا ف و کلام قوتی ظاهر است  
در ترکیب مرکبات است از این مراد است متفکر و بیک حصول نزاع در آن ترکیب و برای این معنی هر  
از این چهار است مختلف است که با این استراتیجی مختلفه بر این اطلاق میشود از این جهت آنکه  
این معنی در اصول کون و فی در یکستند برای اینکه گفت که اینها بعضی بعضی منقسم میشوند و در آن جمله  
ای معنی در این عالم یکستند زیرا که از منصوص بعد و حصول حیدر الذی بعد از نام مراد است و عالم  
حسابان و در اینجا مرکبات منقسمی با اینها مراد است و باید گفت که اینها را اینها مراد است و در اینجا مرکبات  
از اینها مرکب میشوند و باید گفت که اینها را اینها مراد است و باید گفت که اینها را اینها مراد است و باید گفت که اینها را اینها مراد است  
المرکبات فلهذا الالافه کلفه انما کی اما مرکبات بی الیها چهار کلفه است الی مرکبات یکستند  
و این حکم را از اینجا یکستند و یکستند که مرکبات را تکمیل یعنی و از اینتی ناسخه از اینها مراد است و اینها مراد است  
در صفت و مائیه و هوایه و هوایه که باینکه بی در صفت اینها و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است  
و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است  
در مرکبات زیرا که اینها را اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است  
و مائیه سبب از برای انطفاق او خواهد بود بی از این مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است  
ترکیب حفظ میکند و از خود روشن شدن و انطفاق و انطفی و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است  
از کوه حفظ که معتبر و در اینجا مائیه است و متکون از غیر حفظ نیز میشود و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است  
جز و مخلوط با غیر را از حفظ برای قبول ناریت از استعدا و برای قبول غیر را زیرا که از استعدا  
ای جز و برای قبول صورت یکجه با و مخلوط شده و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است  
کیفیت مخلوط را سبب سجاورت و بی از این مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است  
نار و در نزد ما و ناسبا با یکجه و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است  
بی استعدا قبول ناریت ان قوی خواهد بود و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است و اینها مراد است



والی مرکبات پنج تنهای الهی حدوث بشند بسبب تفاعل بعضی در بعضی از الذرات که حدوث آن  
 مرکبات بسبب اشیای خاصه و تفاعل آنهاست و مقتضی است که آنهاست در کیفیات متردده حدوث  
 و این تمام متغیر و حرکتی و محوالات اندامی و حرکت خواهر بعدی بسوق برین خواهند بود  
 حدوث خواهند بود و شایع قوی گفته که آنچه مصنف آن را ذکر فرموده است درست لیکن آن داده  
 حدوث مرکبات منبسط به بیستی صفا و اما انواع آن مرکبات که محفوظ اند تحت قبضه شئی بی جا نیست  
 که قدیم بشند و کلی گفته اند که انواع متوالیه قدیم بشند و اما انواع متوالیه بی اصل قدم و حدوث  
 بر هر دو در آن تاریکی کلام قوی می بود و بر وجهی در آن و در آن اول آنکه مراد مصنف آن است  
 اشیای مرکبات حدوث از آنکه از ترکیب عناصر شئی می حاصل می شود و انواع بی نامی که در آن  
 انواع اگر چه در آن بی قدم ندارند و اگر چه در آن لا محاله و وجهی که در آن شئی می تواند بود  
 کلی طبعی و صحیحی و رضی و صحیحی شئی است و بعد از آنکه اشیای حدوث شد الذرات انواع حدوث خواهد  
 بعد از آنکه انواع حدوث اشیای اند و قدیم حدوث متردده کلام کلی است و او متردده از آنکه  
 کلی انواع را و استقامت منبسط و شایع باثر القوم و البته بی نامی که در آن اشیای و اصل بر حدوث اشیای  
 منقبض خواهد شد و از آنکه در آن مصنف آن را فرموده کیفیة تفاعل و بیان این مطلب است که  
 در بعضی ماده و کیفیة و صورت است و ماده که اگر تفاعل متردده بود از آنکه در آن او  
 افعال و تاثر و قبول است و فعل و تاثر و صورت منفعلی متردده از آنکه کارنی تاثر و فعل است  
 و صورت فاعلی است زیرا که اب کوم چون متردده شد باب بر و شکر متردده صورت و بر وجهی و  
 کیفیة متوسطه و در آنکه بیاید متردده و صورت منقبضه است بی نامی است که کیفیة  
 فاعلی تاثر و باثر است که منفعلی نیز کیفیة است زیرا که اگر بی نامی باشد بی اصل فاعلی و فعل و مرتبه  
 و رده حمل است و اگر بی تاثر است باید که منفعلی منقبضه فاعلی باشد بی منفعلی ماده  
 خواهد بود و منفعلی فاعلی ماده است که در آن است در کیفیة خود که در مصنف فرموده  
 فصل کیفیة المادة فکسر حرفه کیفیة

در این دو مرتبه

فکر

فکر خود را بی کر می کند و در مرتبه صرافت کیفیة ماده را بی از این است بر نموده اند و در این تفاعل  
 تصور اجزا را در آنجا از این اشیای که تاثر جسم بدون شئی حکمی است اگر چه شئی شرفا در  
 تاثر جسم است چنانکه شئی تاثر می کند از شئی را و متغیر طبعی منقبضه خواهد بود و در آن حالت  
 لیکن تفاعل برای حصول متردده متردده که بطریق شئی بی نامی که در آن است متردده است  
 بر اینکه شئی تاثر است و است بر آنکه اندامی که تفاعل است بر این است در آن صورت باید باشد  
 زیرا که در این فاعلی است که بدون آن در کیفیة متوسطه که در آن صورت باید باشد  
 است و لذا مصنف فرمود و بحصل کیفیة متشابهة فی الکلی متوسطة هر المراتب و حاصل متردده در  
 متردده تفاعل کیفیة است که در آن است و در آن متردده متردده است و آن کیفیة را متردده گویند  
 و لذا مرکبات در آن و ترتیب متردده متردده بر او اثر را در آن متردده است که اصل در  
 جو از آنکه در آنکه باسطه برای متردده شئی تاثر می شود و در آن متردده و در آن متردده  
 و در حقیقت نوعی به در آن تفاعل که در آن متردده متردده متردده متردده متردده متردده  
 رطوبت و سبوت و همچنین است هوا و ارضی و سبب است تاثر است که بی نامی متردده  
 در حقیقت متردده است زیرا که اگر مختلف شود کیفیة در آن متردده حقیقت و تاثر در حسی  
 تاثر برای شئی متردده کیفیة متردده که باثر بر آن متردده متردده متردده متردده متردده  
 و بی نامی متردده کیفیة و در آنکه متردده متردده متردده متردده متردده متردده متردده  
 بی نامی تاثر رفت و متردده متردده است که اقرب باشد به بی نامی که در آن کیفیة متردده  
 که در متغیر و در آن متردده متردده متردده متردده متردده متردده متردده متردده  
 متردده متردده است حال در رطوبت و سبوت و در سبب است تاثر متردده متردده متردده متردده  
 از انواع متردده است مانند الیوم و طوم و وایک و متردده متردده متردده متردده متردده متردده  
 اثرات جلای بدان تصریح که مصنف در شرح آن است گفته که در و تفسیر متردده متردده











منقطع شود خط دوم و یک ذراع از اول باقی بماند و آن یکی اگر فرقی باقی نماند و هر مثل یک که  
 باشند لازم میباشد وی در این زمانه و ناقص وای می باشد و چون خط ثانیا منقطع شد پس  
 خواهد شد متناهی بعد و خط اول را بدست بر خط ثانیا بمقدار متناهی که یک ذراع باشد بی خط اول  
 نیز متناهی خواهد شد زیرا که در این متناهی بقدر متناهی باشد متناهی بی لازم متناهی در خط  
 خط با فرقی متناهی بی لازم آمد که اصحاب متقابل در محلی واحد شده باشند که عبارت از متناهی  
 و عدم متناهی باشد وای می باشد و مستخرج از این است و کوی ای مطلب مصنف اشاره کند  
 بقول خود لوجوب الصف ما فرقی نه شده به بعد تقاضا نسبت به فرقی نقض شده لزوم  
 نیاید ایجاد اجسام برای آن است که لازم میباشد آنکه متصف باشد آنچه که فرقی نه بود برای  
 آن جز خط متناهی که عدم متناهی باشد متناهی بی لازم میباشد که آنچه که مفروضی عدم متناهی است مگر  
 نه به متناهی در وقت قبلی و نسبت آن چیزی را که فرقی شده بعد عدم متناهی آن مثلثی بی  
 نسبت و آن بی غیر متناهی دیگر با فرقی نقض آن غیر متناهی که در اول فرقی شده باشد بیان که  
 که گذشت و یک دوم برای متناهی ایجاد اجسام بر خط حفظ نسبت است تقریبی آنکه هر زاویه که فرقی  
 شود بی برای وضع آن زاویه که کاه بر یک و بی مثلث است نسبت است به هر عددی که  
 در یک آن وضع است و آن نسبت محفوظ است بر یک که آن وضع است و بدینسان بی آن  
 در وضع یکجمله کرده و در آن است و بدینسان آن در وضع وضع یک ذراع خواهد بود  
 باشد بی اگر نسبت در آن است و بدینسان بی در آن خواهد بود و اگر اگوست ذراع  
 است و بدینسان بی در آن خواهد بود و کذا وای می حفظ نسبت است و شک  
 نیست که بعد از این وضع متناهی است زیرا که محصور بی ای می باشد که در وضع باشند بی در  
 زمانه که آن در وضع محصور متناهی روند لازم است که نسبت متناهی بی در آن است و اول که  
 ده ذراع است در این فرقی کوی متناهی که بعد از آن که در آن بی بیانی فرقی میاید بود  
 مانند نسبت غیر متناهی خواهد بود که صفی و این بی غیر نهایت باشد کوی متناهی

که بعد ما بینا باشد وای می خلاف مفروضی و مصنف بدین برهان هر تفرقی فرمود بقول خود و  
 فرمود و لحاظ نسبت بی ضلع الزاویه و ما اشتغال علیه مع وجوب الصف الثالث به لزوم  
 متناهی ایجاد اجسام برای حفظ نسبت است بی وضع زاویه و آنچه شش خط وضع بر خط جز که  
 بعد ما بینا باشد با وجوب الصف ثانی که ما اشتغال علیه باشد که عبارت از بعد است به خط  
 به خط متناهی و متناهی بود جهت محصور بود بی ای می است به تقریبی که سابق گذشت  
 و الله اعلم بالصواب  
 در اشتغال اجسام و تاثل الناس بدانکه متکلی که قائلند ترک جسم از اجزای لا تجزئی رفته  
 و کوی آنکه اجسام همه متماثلند بی متحدند و تمام حقیقه بی نارمانند است و کفایت  
 حضرت در ذات و حقیقه وای می است و جزای است تا بر در میان اجسام عوارضی لازم است  
 با عوارضی مفروضه با امور مقوله ذاتیه و این سوره میاید مذکور در اختیار نموده و کلام  
 با بیانی حقیقت نموده است و زنده است به مخالف اجسام و آن سوره که که اندک کوی مسئله اصل  
 و قاعده است که بقدر متناهی بر آن بسیاری از قواعد اسلام مانند اثبات قاعدتی و بسیاری از  
 احوال نبوت و معاوی بدینکه احتیاجی است در ای هنگامی که نسبت معلوم آن لا بد است  
 آنکه برای مرتجع محتاجی باشد برای آنکه نسبت موجب همه بقوت وی است و چون که جائز  
 است بر اجسام آنکه جائز است بر آن دیگر مانند بر دماء و فرق بر کما بی ثابت شد بود از  
 آنچه نقل شد و بسبب از سبب است و احوال قیامت و این سوره است و لا بد است از  
 وجه نموده اند اول آنکه اگر اجسام در عوارضی مساوی باشند التماسی بعضی از اجسام به بعضی دیگر  
 مرشد و اگر اجسام متماثل به بعد با نسبت در یک است وی در عوارضی التماسی لازم نیاید  
 جهت مخالف در سمیت و موافقی آن است که ای خط در صورت در است مرشد که غیر طریقی  
 احوالی حقیقی اجسام برای احی معلوم باشد وای در محل منبع است دوم آنکه همه







و بجز رتبه کمال کیفیت الذوق و المنة و التمتعه و بجز رتبه شرط النور و اللون و هو ضروری ماتی

و انق ماست بی از این شایع می باشد گفته که تا ظاهر را که دعای ضرورت منافع بایستی دارد و  
الکلی مصنف تصحیح از آن که در بحث معاد ص  
چهارم در مورد از صفات اجسام از بعضی از کیفیت جسمی اند مصنف فرمود و بجز رتبه کمال کیفیت الذوق  
و المنة و التمتعه و بجز رتبه کمال اجسام از کیفیت مذوقه که عبارت از العلوم باشند و از کیفیت  
رتبه که الوان و اشیاء باشند و از کیفیت شمره که روحی باشند زیرا که بعضی از اجسام فار از این کیفیت  
سپیدند زیرا که ماسکی بای کیفیت در بعضی از اجسام مسما می نامیم و عدم مسکی در بعضی که از این  
اولان است که محلی نه بدون مانع اقرب نفرتی مسکی با در غایت اول بجز رتبه کمال  
و از اشرفی خلاف این حکم منقول است

چشم در این است که اجسام به و الله مرئوسه یا به بی حکم بران رفته اند که اجسام مرئوسه را  
بالذات اول و بالذات الوان و اشیاء باشند که قائم بطول اجسام باشند و اجسام مرئوسه با کونی باشند  
و اگر چه بی نهایت بود دیده شده لیکن دیده مرئوسه برای اینکه فار از لون و طوست و چون  
الوان و اشیاء اول دیده مرئوسه بی از این عقل معادست این مسکی حکم میکند باینکه مرئوسه  
بجای است محسوسه در هیات که اجسام هستند بی اجسام ثانی و با کونی دیده مرئوسه و مسکی گفته  
اند که اجسام به و الله مرئوسه و مصنف همی را اختیار کرده و بران دعای ضرورت  
که و فرموده و بجز رتبه شرط النور و اللون و هو ضروری و بجز رتبه رتبه  
اجسام بشرط صوغ و لون و بی از بدین است و قوی بشرط النور و اللون و است بجز  
حکمی که استلال عدم رویت امر نموده اند و حاصل جواب اینکه امر بجز رتبه برای  
فار از اجسام اول و از اشیاء و الوان و رویت اجسام بشرط صوغ و لون و است بجز رتبه  
و الله مرئوسه

مستشتم در حدوث اجسام است و لیکن برانی رفته اند و از این توضیح مسکی در این  
خلاف که اول و از غیر اصل توضیح گفته در رتبه سخن گفت که اند و بیست و چهار

در مورد از صفات اجسام از بعضی از کیفیت جسمی اند

در رتبه اجسام

و اجسام کلها ص

بمنتهی که منسوب به هر شیئی است برای اینکه حوادث یومی را به رتبه می دهند چنانچه رتبه تریفه  
و اما لیکن لا اله الا الله بران گفته است و در رتبه مبالغه در آن در رتبه کمال که بعضی آن گفته اند که  
بجز در این نوع نیست و تفصیل مذکور علی ایست که اجسام فلکیه در نزد ایشان قدیم است  
چه بمواد و چه بصورت و چه با سوانی از صور و شکل و اصل حرکت و حضرت نیز قدیم هستند  
و بمواد و صورت و شکل و بصورت و شکل نه بصورت و شکل بلکه کسب صبی بایستی که همیشه یک  
حضری قدیم بود و قدما بودن صفتی است علی بران رفته اند که اجسام قدیم هستند بدورت خود  
شان نه صفتی صفتی و اختلاف گفته اند در آن ذوات که ادعای قدیم آن دارند که یا  
اجسام است جسمیت و بر بر فرنی جسمیت یا همه عناصر را جسمیت و یا یکی از اجزاء و یا  
از این حادث شده اند بتلطیف و یا بتکثیف و از این در ظاهر مرتفع از اجسام است و یا  
جوهری است غیر منکر از این احوال عناصر و سموات شده است یا اجسام منار صلیه  
هستند که قبول نمیکند مرکب و هم و بر فرنی عدم جسمیت بی بعضی گفته اند که نور و ظلمت  
و ظلمت است که عالم از امتزاج است که حاصل شده است و بعضی گفته اند که نفس و هیولان است  
است که تعلقی گرفته است از نفس یا هیولان یا کائنات حادث شدند و بعضی گفته اند که  
و صدها است که متجز شده اند بی نقطه شده اند و فقط جمیع شدند بی خط حاصل شد و مخلوط  
جمع شدند بی سطح شدند و سطوح جمیع شدند بی جسم شدند و بی تفصیل ضربی است که  
تقسیم را از در شرح مقاصد از کتب امام فخر رازی در بیان مذاهب ذکر کرده و بی از این  
گفته که ظاهر این است که رتبه هستند چنانکه در استعدای از این بوده است  
و مصنف حدوث اجسام را اختیار فرموده و از اجسام کلها ص دانه اجسام همه الذوات  
مستشتم و باید دانست که برادر حدوث مسبق عدم است و این است برادر حدوث  
از این بی بدینکه و صدها که مسبق بغیر هستند پس آن را حادث دانسته اند و آن را قدیم

بنا



درین حدوث زمانه  
زمانه

و آن دانند و اگر چه سبق بعد از آن است پس این را حادث زمانه نامند و آنرا هم از اقسام زمانه گویند و  
سنت مراد بعد از آن زمانه است که سبق بعد از آن باشد یعنی عاقله واقع در زمانه است زیرا که در امور عاقله  
گذشت که زمانه بعد از حدوث و قدم نیست و آنرا تسلیم لازم است زیرا که نقل کلام در آن زمانه ممکن است که عدم در آن  
واقع نشود و بکذا و این تسلیم است پس اگر گویند که هر چه در این متکلفی و عاقله در این صورت که خواهر بعد  
زیرا که حکم نیزه فاعله مسبوقیت عالم عدم سبق و آنرا بی عالم در نزد عاقله نیزه وقت زمانه خواهد بود چه بجهت  
عدم اعتبار زمانه در حدوث زمانه و چون گویند که عاقله در این عاقله و متکلفی باقی خواهد بود زیرا که عالم در  
نزد متکلفی سبق است بعد از سبق بعد از سابق با سبق بهم جمع می شود و این سبق مختص است  
در نزد عاقله در زمانه و نه در افراد زمانه و در نزد عاقله سبق است بعد از سبق که جمع می شود سابق با سبق  
مانند سبق تعلیل سبق بطبع سبق یعنی اول شخص و در افراد زمانه است و در زمانه است معرخی  
و از اینجاست که منع می نماید مسبوقیت عالم را عدم با سبق برای استدلال در نزد عاقله بی لازم است  
که قبل از عالم زمانه باشد و این محال است و لذا بعد از متکلفی برای مقدمه معلوم قائل شده اند بی لازم نیست  
زمانه و هر افتاده و جمیع نهائات قدم با اثراتی برای اوضاع مترتب است و چون سخن قدم و حدوث و آنرا  
و زمانه را دانسته پس بدانکه مراد مصنف از حدوث حدوث زمانه است و حدوث عاقله قائلی حدوث بان  
متکلف است و در حدوث اجسام جزئیات که مصنف بدان متکلف است و تقریبی آن است که اجسام عاقله  
مستند از جزئیات متناهیته و درجه فاعلیات از جزئیات متناهیته حادث است پس اجسام همه حادث  
از آن صوری بی آن جزئیات که مصنف دانسته بان فرجه تقویتی عدم انفعالی که از جزئیات متناهیته  
حادثه حدوث اجسام برای متکلف و بعد از اجسام است از جزئیات متناهیته حادثه و بیانی  
صوری بدو و در وقت بی زمانه و در آن است که اجسام عاقله از احوالی هستند بطوریت و از احوالی همه  
حادث اند برای اینکه در زمانه باقی مانده چنانکه مذکور است و چون این وجه عدم نقای  
عقلی در زمانه باشد و در نزد مصنف نه بعد از احوالی که مصنف از این وجه و متکلف است بوجه

دوم و آنرا این است که جسم فاعلیات از حرکت و سکون زیرا که در جسم برای او وضع است و در وقت  
همی که متکلف از این اوضاع و موضع شخصه را متکلف گویند و آنرا از این متکلف گویند و در نزد عاقله  
حکمت و سکون حادث است زیرا که در این متکلف در عاقله همی از حرکت و سکون و در این قبول  
قیمت میکند بوی افراد که هر یک از اینها صاحب می شود و در زمانه بی هر یک از اینها حرکت و سکون  
و در این قبول قیمت میکند بوی افراد که هر یک از اینها صاحب می شود و در زمانه بی هر یک از اینها حرکت و سکون  
قابل قیمت است بوی افراد که هر یک از اینها صاحب می شود و در زمانه بی هر یک از اینها حرکت و سکون  
سکون یا حرکت و در هر یک از اینها صاحب می شود و در زمانه بی هر یک از اینها حرکت و سکون  
زیرا که حرکت انتقال است لا محاله و انتقال از حالت حرکت و سکون و سکون از حالت حرکت و سکون  
محصول حالت منتقل می شود و این سخن زمانه است که جمع می شود سابق با سبق و در سبق معرخی  
سبق زمانه سبق عدم است زیرا که سخن عدم محال است سابق با سبق را آن است که سابق باقی باشد  
سابق بدون اینکه سبق یافت شود و مسبوقیت عدم به این سخن حدوث و در این مقام است و بوی  
این وجه باشد و فرجه مصنف بقول خود فاعله خارج حرکت و سکون و کلی زمانه حادث و هر چه از این  
بدانکه اجسام عاقله از حرکت و سکون نیستند و هر یک از حرکت و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
است و مراد مصنف از این جزئیات حرکت و سکون است بقوله قائلی سابق جزئیات متناهیته و مراد  
از حکم حدوث آن جزئیات است که در سابقا کونه که لا محاله سبق بخیر و در این است یا از این آن یا از  
مقابل آن و قول مصنف و هر چه از این دلالت بر داده حدوث در جزئیات از جزئیات حرکت و سکون  
زیرا که همین ظاهر است نه حدوث جمیع حرکت و سکون و آنرا بی هر چه در حدوث جمیع حرکت  
و سکون بعد از این ظاهر است بوی اینکه متکلف کند به تنهایی جزئیات آن و آنرا بر حقیقت زیاد  
به بر این تطبیق تمام کند اگر گویند که این دلیل بر فرضی تقسیم دلالت بر تنهایی جزئیات حرکت و سکون  
دارد نه دلالت بر حدوث جمیع حرکت و سکون و نکته اینجاست که جمیع حرکت و سکون  
قدم هستند و محفوظ باشند بتناهی جزئیات و از اینها دانسته بودیم که وجهی خارج از این قسم است



بر هر قسم است یا آنکه مسبوق نباشد بعدم خارج که آن را از ملائمتی و برای او متنبه نیست  
و دوم آنکه مسبوق بعدم خارج باشد بی باید برای او متنبه اند و در خارج باشد مثل وجهات خاصه  
برای حوادث یونیه و غیره و عدم نیز باین در قسم منقسم شود که عدم از این جهت که برای  
او نیست و غیره و چون منقسم باین در قسم شدگی بعد از این منقسم جزئیات و افراد حرکت  
و مکنون از اینستند بی لازم میاید حدوث و عدم آنرا در این جهت حرکت نیز چه جهت حرکت  
را بجز ای افراد خود دیگری نیست و فرضی شاهر و بدایت و کثرت ای افراد است بی اگر  
ای افراد و ثبوت باشد و هر جهت حرکت قریب باشد لازم میاید که جهت حرکت دراز را  
بر وجهی باشد به و آن وجهی فردی و ای حال است به وجهی که میخوان و وجهی افراد است  
و اما بیان شاهر جزئیات حرکت و مکنون بی مصنف به آن در آن وقت فرض بقول خود  
و اما شاهی جزئیات جزئیات آنها فلان وجه ملائمتی بر حال تطبیق علی مائر و اما شاهر  
جزئیات حرکت و مکنون بی برای آن است که وجه ملائمتی بر حال است بوجهی که برای آن  
تطبیق بر این نوع که در امور ظاهره گذشت و آن برای آن است که احتیاج در ادب در این  
که او را شاهر آن مرتبه بایش بخود حال است که فرضی میکنیم از منقسم میاید سلسله غیر  
متناهی به را به در طرف ماضی و به در آینده و به در طرف استقبل بی بعد میکنیم عدد معین  
را در آن سلسله و ماضی را هم سلسله فرضی میکنیم بی تطبیق میکنیم ای در وجه را بیکدیگر بیخیز  
اول ناقص را بر جز اول زائد و جز ثانی را بر جز ثانی و بکنایه ای اگر در حال از جز  
از سلسله ثانی جز ثانی سلسله ناقصه اتفاق افتاده بی لازم میاید بی و بی زائد و ناقص  
وقت بی بی کل و جز و ای حال است و اگر در مقابل از جز ثانی جز ثانی ناقص اتفاق  
میفتد و بی ای وجهی که در آنکه یافت شد جز ثانی از سلسله ثانی که در مقابل او جز ثانی از  
ناقصه نباشد بی لازم میاید شاهر ناقصه با ضرورت و لازم میاید شاهر زائد نیز زیرا که  
ثانی زائد را در بر ناقصه مگر مقدر در متناهی است دلیل دیگر بر متناهی جزئیات حرکت

از این جهت

و اما

بر این جهت

و مکنون بر این آنکه کفایت بایش آنکه برای آن در آن سلسله جزئیات نباشد از علل و معلولات  
وجه از وجهات متناهی قبه باشد ملائمتی آنها متصف خواهند بود و وصف که متقابل  
یکدیگر است بی آنکه کفایت که عبارت از سببیت بر ماضی باشد و مسبوقیت از ماضی  
مکنون معلول از حوادث یومیه هر یک از اینها مسبوق حقیقی میکنند و سابق بر فرضی  
میکنند و متصف باین با بدست فلان و بر این یکدیگر باشند که در عدد و در هر ماضی  
با عدد آن دیگر باشد بی اکثر از سلسله از حجب دیگر واجب خواهد بود که عدد  
مسبوق از ای جهت که مسبوق است از او از عدد سابق باشد از ای جهت که سابق است و ای  
حکایت است برای وجوب تک فواید و جهت که منقطع نقض ناقصی که در ماضی است تا  
سابق حقیقی پیدا شود که مسبوق بخیزی نباشد و تک فواید اصل نقض بی وجهی است و قطع  
زائد نیز که عدد مسبوق باشد زیرا که زیاده او نه بعد مکنون بود و زائد بر متناهی بقدر  
متناهی متناهی است با ضرورت و ماضی مطلوب بود و چون در امور ظاهره و مکنون ذکر  
بر این آنکه کفایت شده بعد از این مصنف به آن در آن وقت فرض بقول خود و لوصف  
کلیات با این فتنه المتقانی و کتب زیاده المتصف با جهات حجب مکنون و المتصف بالآخری فیقطع الدقی و از این جهت  
کذا لک علی المتصف بالآخری فیقطع الدقی و از این جهت و وجه وصف در آن  
به و از این جهت که متقابل یکدیگر باشند مانند عللیت و معلولیت و سببیت و مسبوقیت  
و وجهی است زیاده متصف باین از این جهت که متصف باین از این جهت  
است بر متصف باین دیگر بی منقطع خود ماضی ناقصی و زائد نیز و در متناهی مکنون  
حجاب که گذشت و چون مصنف در حدوث حجاب و سبب ترتیب داده بعد تا کمال  
در مقام بیان صغری بعد از آنکه متوجه ذکر کردی شد و فرض و ضرورت قضیت  
حدوث ملائمتی جزئیات متناهی و در حقیقی یعنی از نسخ ماضی الطوالت  
و البته ماضی به و آن الفه و لازم است بی ضرورت غلبه عالم است و کادت بعد از







بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

مجدد

والله اعلم  
مستقيمة واقبته لانتدعي زمانا الفصل الرابع في الجواهر المحرقة

چنانکه که گفت بی چینی نخواهد بود و قول مصنف عند بعضهم آنرا ده است باینکه ای جواب منی  
 در نزد مصنف نیست بلکه جواب مضر در نزد مصنف الایست که مرتجع علم با صحت است که عیانی  
 ذات معلوم است و مراد با صحت اصح بخلاف است بی لازم نیاید چه اگر محال موجد با مرز او بود  
 و اینی نموده کوم اینکه جسم مرکب است از ماده و صورت و ماده الی و ان در وقت محتاج خواهد بود  
 ماده و دیگر زیرا که ثابت است که مراد از محتاج ماده است و محال است حدوث بغیر ماده بی آن  
 ماده نطفه از ماده دیگر دیگر پس هرگز که و نیز که باطل است پس ماده و فرم باشد و حال که در موضع که  
 ثابت نشود متشعب است لکن ماده از صورت و ماده صورت چیست پس ثابت است در هر حال که ثابت است  
 جواب که در هر وجهی که ثابت است در هر وجهی که ثابت است و ماده متشعبه ماده مرکب است  
 چه مابقه که در مصنف ظاهر نیست و در جواب و در هر وجهی که ثابت است در هر وجهی که ثابت است  
 قریبه باشد و دیگر شاد که در هر وجهی که ثابت است در هر وجهی که ثابت است و در هر وجهی که ثابت است  
 حدوث در هر وجهی که ثابت است و اما در حدوث بی متناهی فیه که موقوفت کبیم باشد چنانکه سابقا اشاره  
 اشاره را به آن رفت بی چینی نخواهد بود نموده چهارم نموده قدم از پایست و تقریبی الایست که  
 از پای الی و ان در وقت باید عدم و و قبل از وجود او باشد قبلی که صحیح نشود قبل الی ان قبلیت  
 بعد از او قبلی که صحیح باشد بی ان زمان خواهد بود بی لازم میباشد که قبل از زمان  
 باشد که ان زمان عدم است و الی حی الایست زیرا که لازم دارد که زمان موجود باشد و در هر وجهی که  
 که معدوم است و الی خلاف مغربی است و در وقتیکه زمان قدیم نمی بود که که مقدار زمان است  
 انهم قدیم خواهد بود بی هیچ که محال حرکت است قدیم خواهد بود و جواب از پای است که محال  
 قبول عدیم ندارد که زمان موجود است تا حدوث باشد یا قدیم باشد بلکه ان را امر موهوم  
 میدانند و بی فرضی کنیم و در هر وجهی که ثابت است که مصنف بدان اشارت کرده  
 که بقول صحف و القبله لا یستقدر زمانا و قبلیت است در زمان غیر نایب بجهت که اجزاء  
 زمان بعضی بر بعضی مقدم باشند و تقدم کمال بر کمال است الفصل الرابع فی الجواهر المحرقة



در زینت عقل  
و تفهیم

فصل چهارم در جوهر مجرد است که مفارقة از ماده نیستند و سابق گفت که جوهر که جوهر  
جرده بر قسم باشد یا عقل و دیگری نفس بی درایی فصل پنجم در ترکیب مسئله  
او را در تصنیف تصنیف و ترکیب ان بر یک است که بدانند لای که اند در اثبات عقل  
اثبات و نفی آن توقف کند اند فلذا فرضه ان العقل فیم غیبت دلیل علی امتناعه ان  
عقل که یکی از جوهر مجرد است بی نام نرسد و لیکن بر امتناع وجود آن و اما آن دلیل که بر امتناع  
که عقل اقامه کند که اند که عقل ثابت باشد باید ترکیب پنج باری قیاس را در مجرد و لازم میباشد  
که ذات صورت باری قیاسی که باشد از ماده اکثر است و اما الامتیاز و اولی است بی این  
دلیل فاسد است زیرا که مجرد از شکل معارفی است و من رکت در عوارضی سیم در سلب و اثبات  
لازم ندارد و ترکیب را در ذات و ادله وجوده مدخله و ادله که دلالت بر وجود عقل میکند  
تحلیلی است و شکی نیست عقل که کل باشد لای که اند بر وجود عقل یکجند وجه که در صفت  
رضی الله عنه تصنیف فرضه ان العقل دلیل بر اثبات عقل است و این است که در  
اول و کلام پنج در اینجا دیگر بیاید عقل باشد بوجود و تاثیر و حکمی بر در قسم است خود و معنی  
و جوهر بر پنج قسم است جسم و هیوا و صورت و نفس و عقل و حکمی نیست انکه صادر اول  
جسم باشد فی او مرکب است از ماده و صورت بی تاثیریت صد و انشی از او حقیقه در دفع  
اول به در حقیقه از او مرکب است از ماده و صورت و نفس و حکمی نیست که  
صد و اول باشد زیرا که مرکب در تاثیر شرط است ماده متاخره از او اما صورت  
صورت برای انکه تاثیرش موقوف است بر تنقی او و تنقی موقوف است بر ماده است بی یکجند  
مرئیه که صورت سابق در وجود باشد و حال انکه تاثیرش شرط است ماده متاخره و  
سبقت در وجود صورت برای ان است که تاثیر در وجود مایه بیاید ماده سبقت بر او  
دیده باشد تا بتوالت تاثیر کند و حال انکه فرضی حقوق ماده شده و اما نفسی برای انکه تاثیر  
او شرط بود بصورت آلات جسمانی است بی هیولالات جسمانی سابق در وجود باشد و معنی ام

ملفوظات

ممکن است که معلول اول باشد زیرا که سوفی شرط است و وجود آن بوجه موقوف بی الوافی معلول  
اول باشد باید سابق باشد بر موضوع صحت و حال انکه و حقیقی شرط است بی لازم نیست  
که شرط در وجود باری سابق بر آن است و اما در ترکیب است که معلول اول باشد زیرا که  
ماده صحت تاثیر ندارد و در دو قابل فرض است و معلول اول باشد باید متاخر در  
وقت صحت باشد بی محض است که معلول اول عقل باشد زیرا که مانع در وجود و تاثیرش است  
مستبعد تصور نشود و مصنفان نه بایه دلیل فرضه بقول خود الله کلام الله واحد لا اله الا الله  
صفت امران مثل قول شکیانی عقل که گفته اند یکی نیز از او هم او را در اثر و ادلی اثبات است  
کوی انکه معلول اول می تواند که جسم باشد یا صفت یا انکه جسم مرکب از اجزای است که می تواند  
و صورت باشد و لایستی که شرط با لایستی و تاثیر و سبقت در وجود بی معلول می تواند  
نشد و نیز که در تاثیر شرط با لایستی و متاخر از او است و ادلی اثبات بر معلول بعد از  
صورت و نفسی است چه صورت در تاثیر شرط با لایستی که متاخر با لایستی و ماده متاخر  
از او است و نفسی نیز در تاثیر شرط با لایستی که متاخر از نفسی است و در متاخر ماده و آلات  
ان است که صادر اول صورت یا نفسی است بی ماده و آلات متاخره با لایستی و ادلی اثبات  
غرض و تقریری که گفت او سجده سخط بر قول مصنف تاثیر بی معلول اول باید  
سابق در وجود باشد و سبقت حکمی است برای مری که شرط است و در او با لایستی  
متاخر و ادلی کلام ان نه است بر معلول اول بعد از مری به وجود موقوف است بر وجود  
موضوع و فرضی انکه موضوع لایستی و متاخر است بجهت انکه سوفی معلول اول است بی باید سابق  
در وجود باشد و ادلی حکمی نیست و اما انتقاص صلا و الا انتقاص صلا حیثه التاثر لطف  
اگر ادلی اثبات بر معلول اول بعد از ماده است بی ماده معلول اول باشد باید اولی  
ماخت صفت باشد و باید متاخر باشد صحت تاثیر در اینجا و اما گفت از او و ماده  
که صحت تاثیر ندارد بلکه قابل صرف است چنانکه گفت و تذکره بر دین با انکه



१०१

الایات که مودی بفرموده و اما بفرموده ایست و اما غایت چیست و یا غایت  
 و غایت چیست که غایت نام است بی ثبوت و اگر وضع مناسبت بی ثبوت است و ای  
 و قسم از حرکت محضه چنانکه برای این ماده و منفصل است و علت از ثبوت حالت عامه  
 و منکم مکتوبه کجالت بفرموده متنفره چنانکه در احوال حیوانات است و اما اندک بی رسول  
 این چنانکه نیست بی غایت حرکت افکار ذات عقیده است و در احوال برای مردم ظاهر  
 است که اخضا میکنند آن را فرط محبت که عبارت از عشق است بی ای غایت از معشوق عشق  
 است که به نسبت است آن هم باینکه محض الایات است و یا محض الایات است بی الایات  
 غیر محض الایات است و اینست که حرکت و صورت و الاطراف و الاطراف و الاطراف است  
 و شش که محض حرکت است یا ایست یا وضع یا کیفیت یا کم یا کثرت یا غایت الایات  
 که لایات جسم و در ای نه لایات حرکت یا ایست که ذات مستوفی به وجود آن  
 مستوفی چیزی است که محض الایات است و حرکت نیز لایات است ای که میکند بی لایات برای حرکت  
 بی الایات یا مستوفی است مانند جسم یا مواد ذات یا لایات که بقای ای شش است لایات  
 و حرکت لایات است ای بی حرکت باینکه لایات است که لایات از مستوفی است و یا اینکه آن لایات  
 از مستوفی نیست و وجه است در ای وقت که حرکت برای چیزی باشد که لایات مستوفی  
 است و یا لایات از لایات مستوفی را و الا لایات مستوفی را و باینکه در لایات مستوفی  
 معنی یا بی ای قسم برای بی لایات که شش است ذات مستوفی را یا مستوفی را و قسم اول  
 که مطلوب چیزی باشد که محض الایات باشد و حرکت لایات است که لایات مستوفی  
 یا در وقت از لایات است یا محض لایات که لایات در وقت از لایات مستوفی واجب  
 انفعالی حرکت یا طلب در نزد حصول آن و اگر لایات لایات است و حرکت از لایات مستوفی  
 ای طلب لایات مستوفی است از مستوفی مستوفی است بی مستوفی از لایات مستوفی  
 نباشد و چیزی هم نباشد که حرکت ذات او محض لایات است یا لایات مستوفی یا بی چیزی



[illegible]

و على سحرهم الطوب مع المناجحة في امتناع طلب المال

در عدم انقضاء زلزله است برای ثبوت خلود و جهت و ناکونیم که زلزله را و جهت است بلکه او  
معه هم محض است و وجه دوم الا جزئی است که مصنف بدان اثر از جهت قبول خود و علی  
صرف اقسام الطب عطف است بر سطح دوم یعنی این دلیل بوقوف بر وجهی است که طلب در  
آنچه مذکور شد و اما از این منع میباشیم زیرا که میگویم نداریم که طلب تحویلی باشد که زلزله را مذهب  
بفعل یا دفع الم و برای وجهی است که طلب برای ثبوت الا تحویلی باشد ~~بفعل~~ ~~بفعل~~  
یا برای ثبوت تحویلی باشد و در کلام قول مصنف است مع المنازعه فی احتیاج طلب الحیله با اینکه  
منازعه میکنیم در اینکه طلب حلی است بلکه مطلوب حلی است نه طلب دلیل کون از رویه قابل است  
ثبوت عقل است که علت احجام جانز نیست که واجب الوجود و لا و بطه باشد جهت آنچه گذشت  
و غیر توان که علت بعضی از احجام بعضی دیگر از احجام باشند نحو اطلاق و تقریر و این بهتر بر وجه مقدمه  
است مقدمه اول اینکه جسم فاعلیت آن اصول است بصورت صحیح و باید فاعل باشد  
از آن حیثیت که موصوفه با فعلیت پس مری که موصوفه با فعلیت نیست ممکن است که جسم باشد  
موصوفه فاعل باشد زیرا که جسم ماده موصوفه بالقوه است و غیر موصوفه بالقوه فاعل نتواند بود  
مقدمه ثانیه اینکه افعالی صادره از قوای جسمانیه و از اثرش از ادوات رکت وضع جنان که  
در مباحث عقل گذشت پس مری که موصوفه است او نیست فاعل نتواند بود مقدمه ثالثه اینکه فاعل  
جسم اولی فاعل جزو جسم است که ماده و صور است یعنی این جزو که فاعل مرکب موصوفه با فعلیت است و  
چون این مقدمه است نظیر رسیدگی میکنیم که اگر در نفس جسم از جسم لازم میباشد که قوه  
جسمانیه که صورت جسم فاعلیت تاثر کننده باشد در مری که برای او وضو نیست که اگر از  
همیوه و صورت باشند و در جزو مری باشند برای جسم صادر و ای حلی است و اما از جهت  
عدم فاعلیت جسم نحو خصوصی است که احجام تحلیلی بعضی باید علت معنی و دیگر باشند پس  
بجسم نحو غیر است برای مادی و ای حلی است زیرا که قوای هم فرموده که مصنف علت برای  
در برای او مری و یا اینکه مادی علت است برای تحویلی و ای نیز حلی است و ایند لای بر آن



وقولهم لا عليه شيء المتعدي واما لا محمول على المتعدي او على الاقوى بالاضافة الى المتعدي والادراك

نیز متعدي است برتبه چند مقدمه است که از اجزای آن است که جسم علت موجود باشد بر امری که در آن  
تخلف و تغییر آنچه علی نفعیه تا انسانی محبته نشود موصوفه در خارج نخواهند بود مقدمه دوم اینکه  
علت چون مقدم است بالذات بر معلولش پس باید و وجوب معلول و وجوب آن متناهی باشد از وجوب  
علت پس اگر متعدي باشد معلول با وجوب علت پس معلول او معلول خواهد بود زیرا که با وجوب باشد  
و اگر به وجهی است و در ذاتی آن بود که واضح باشد که او معلول خواهد بود مقدمه سوم اینکه  
درستی که با هم نیست و در نه غیر متعدي که در جهت اتفاقیه بنی که متعدي باشد بخوبی معلوم است  
انفکال احوال از آنکه چیزی که نیست با چیزی که هست در وجوب و وجوب و معلول نیست زیرا که اگر چیزی  
مستحق لغز و گشته باشد پس این مستحق لغز است از آنکه است از هم متعدي و بی زنده ای  
مقدم است بر کونیم اگر چه علت باشد برای چیزی که با تخلفی و بی سالی بنی بر وجوب حوی بی وجوب  
حوی اگر چه است با وجوب تخلفی متعدي با معلول باید بنی که عدم ضلای در داخل حاوی امری است  
که معادل است است با وجوب حوی را بکنیم که انفکال عدم ضلای از وجوب حوی بی لازم  
میاید که عدم ضلای با وجوب حاوی متعدي معلوم بنی با اینکه عدم ضلای در امری است و الا بی ضلای  
معلولی خواهد بود با اینکه ضلای متعدي لایحه است و بی ضلای متعدي بی ضلای که موجود جسم جسم  
و جسم نخواهد بود بی با وجود جسم با وجوب باشد و با عقل باشد و چون اولی است بی ضلای  
مستحق تخلف و متعدي با بی لازم از نه شود بقولنی وقولهم لا عليه شيء المتعدي و اما لا محمول  
المتعدي و على الاقوى بالاضافة و مثل استدلای قائلی بنبوت عقل با اینکه علته بر متعدي یعنی است  
یعنی متعدي یعنی که حاوی و حوی باشد معلول علت برای دیگری خواهند بود و الا بی احوالی  
علت باشد برای حوی بی متعدي معلوم خواهد بود و با متعدي عبارت از عدم ضلای است که لازم  
و از حوی را و حوی معلوم است بی عدم ضلای معلوم خواهد بود و اگر حوی علت باشد برای حاوی  
لازم میاید که متعدي که حوی است علت باشد برای اقوی که حاوی است و عقلی را بر میگرداند  
بی از این مصنف آمده کرد بجواب این وجه مقبول بود لکن الاشیاء الذوات یعنی قبول

بنا بر این

و اما النفس فهو كمال اول طبعه ان لا حیوة باله

نداریم که ضلای متعدي ذات است و آن عدم ضلای باید و وجوب ذات باشد پس وجوب عدم ضلای  
بالذات من ذات دارد با وجوب چیزی حوی و اگر من ذات نداشت باشد پس انفکال عدم ضلای  
و وجوب حوی متعدي شود و با اینکه است متعدي از هم متعدي مقدمه  
هم در نزد نفس است و مقصود مصنف در این مقام بحث از نفسی است که نفسی مطلقه باشد  
اگر چه آنچه از دست خود بر آید از نفس مطلقه است زیرا که آن شایسته نفسی حیده فلیک بر میسر است  
از آنجا که که نیست و گشته است که آن سوره که مضاف از ماده است و ذات نه ضلای را نفسی متعدي است  
و کلام لفظ نفس را اطلاق میکنند بر چیزی که حیده است که با وی است مانند نفسی باقیه که معلوم است  
از خود نه و تمیز و اولی و نفسی حیوانیه که متعدي و حرکت از ماده است و نفسی از حیوانیه که متعدي  
منه و حیوانیه و کمال نه و مصنف از نه متعدي بی ضلای است نه شود بقولنی و اما النفس فهو كمال اول  
طبعه ان لا حیوة باله و حیده و نفسی بر سر دارد و نفسی نبوت را علت بی غیر راجع با وجوب  
الذات است پس الکی تدلیرنی در این مقام بلا سطر تدلیر ضربت زیرا که اگر چه حیده نبوت باشد و ضربتی  
نداریم که بی غیر از اجزای بی غیر معلوم او را ندانیم و در نون آن حیده را بطریق نبوت او را نمود و در نون  
وجه تدلیر بلا سطر بی غیر از نفسی آن حیده است که مضاف از ماده باشد و ذات نه خود و حیده و ضلای  
نداریم و حاصل ترجمه عبارت است که نفسی که بی از حیده حیده معلوم اولی است برای جسم طبعی که  
از و متعدي است پس حیده حیوانیه باله و حیده و مراد به حیده آن است که تمیز و تدلیر بی با حیده  
شده با کمال ذاتی و آن را کمال اول متعدي مانند نبوت بیشتر برای تعدید یک صفتش و آن را  
کمال ثانیه مانند حیده و تدلیر بی که برای نوعی است و از او است شد قطع برای تمیز و تعدید با و کل  
بر و ن میکنند کالات ثانیه را که تا فرد داشته باشد از حیده حیده و حیده مانند نوع اولی که حیده است  
برای نوع از علم و قدرت و غیر الذات از صفات که متعدي بر حیده الی نوع از حیده و ذات الله و قسید  
قولش طبع بر و ن میکنند از تعریف کمال اول را که برای حیده ذات است و تعدید بقولنی طبع بر و ن  
مکنند صور حیده را که ضاعبه و صفت حیده است و مانند نبوت بیشتر و در نون و تدلیر و تدلیر

و نفی



و تقید بقولش اگر فرض می کردیم صورتها و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 قولش از حیثه بالقوه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 بشود و آن صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 یعنی غیر از حیثه بالقوه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 خارج نمی باشد یعنی قید بر آنرا نمی باشد و بهر حال صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 فلک کائنات و اما آنچه در خلک کائنات است از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 جسم را خواهم بود یعنی آنچه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 دائم و باقی می ماند مانند آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 و نطق که تفکر کلیت باشد به الله دائم باشد که کلام بالقوه خواهند بود و اما بنا بر این که  
 قائل است که برای این که تفکر کلیت باشد به الله لازم است که جسم الیه باشد یعنی قید نخواهد بود و  
 از این جهت اگر از قید را از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 معرفت نفسی را معرفت نفسی است و این صفت معرفت نفسی است که برای این که تفکر کلیت باشد به الله لازم است  
 و اما نفس نباتیه و نفس حیوانیه فی الله از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 و حیوانیه نیز می باشد و حیوانیه است که از حیوانیه است که قوی نباتیه و حیوانیه از حیوانیه است که قوی نباتیه  
 نفسی نباتیه نیز می باشد و نباتیه است که از نباتیه است که قوی حیوانیه و نباتیه از نباتیه است که قوی حیوانیه  
 نیست برای اینکه نفس نباتیه بقید الله بر فرض هر چه و حیوانیه از نباتیه است که قوی حیوانیه و نباتیه از نباتیه است که قوی حیوانیه  
 یعنی معرفت نفسی حیوانیه و نباتیه نیز می باشد یعنی معرفت نفسی برای معرفت نفسی نباتیه و این  
 تنها راه است که معرفت نفسی حیوانیه و نباتیه نیز می باشد یعنی معرفت نفسی برای معرفت نفسی نباتیه و این  
 انواع از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 قسم است تقسیم نمود دارد از حیث و غیره از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 و تمثیه و تولید و یک قسم و یک است که تقصیری دارد از حیثه بالقوه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات

مانند سخن و حرکت را از حیثه بالقوه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 و این بهر دو اوست صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 و صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 انواع خالص است یعنی از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 بعد از لفظ اول و بعد از یاد نمود و لفظ می شود و می شود و لفظ اول از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 و معرفت نفسی حیوانیه بعد از معرفت نفسی و حیوانیه از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 بعد از معرفت نفسی و حیوانیه بعد از معرفت نفسی و حیوانیه از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 بالقوه از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 نفسی نباتیه خواهد بود و نباتیه و حیوانیه بر فرض هر چه و نباتیه از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 معلوم در این قسمت که نفسی ناطقه می باشد و نباتیه و حیوانیه از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 بدن باشد و نباتیه و حیوانیه از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 و سایر اجسام و نباتیه و حیوانیه از آنکه صا و معدنیات را از آنکه صا و غیره از آنکه لایق الایات  
 از معرفت نفسی معرفت نفسی است و این معرفت نفسی است که برای این که تفکر کلیت باشد به الله لازم است  
 حیوانیه است که معرفت نفسی است و این معرفت نفسی است که برای این که تفکر کلیت باشد به الله لازم است  
 المومنین فرموده است که معرفت نفسی است که برای این که تفکر کلیت باشد به الله لازم است  
 در این احوال نفسی است که معرفت نفسی است که برای این که تفکر کلیت باشد به الله لازم است  
 حرکت است که معرفت نفسی است که برای این که تفکر کلیت باشد به الله لازم است  
 بدان سخن تناسب می شود و برای او بالذات تعقل است و بالذات می کند و ترکیب است با  
 نبات که در قوی تقدیه و تمثیه و تولید و ترکیب است با حیوانیه و قوی ادراک ظاهر و  
 باطنی الی این که معرفت نفسی است که برای این که تفکر کلیت باشد به الله لازم است و حیوانیه و نباتیه مشترک

در معرفت نفسی







وهرسابقة لما وقع العطف عنه لم يقع الشرك به ولما وقع التبدل فيه

[illegible]

در بر دلفی ناطق است

سوں

در اسرار و سرّ راجع قلمی

در تجرد نفس فاعلمت و اینکه ان نفس فاعلمت و فاعلمت در جسم و ماده اصلاست بدانکه در نفس  
اختلاف عظیم است که با حقیقت است بی معنی گفته اند که نفس فاعلمت است که در ذات در هر یک محسوس  
دارد و بعضی گفته اند که ان است و بعضی گفته اند که ان است و بعضی گفته اند که ان است و بعضی گفته اند که ان است  
و حقیقت و غلبه بیخ نفوت و غضب و بعضی گفته اند که ان است در ذات است که صفات و صفات و دم و بغم  
باشد و بعضی گفته اند که دم است و بعضی گفته اند که نفس فاعلمت است در ذات فاعلمت با و است و بعضی گفته اند  
که جزء لا یجزی است در قیاس و بعضی گفته اند که ان است در ذات است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
و انی جانب بسیاری از متکلمین است و شاید همین مراد است که گفته است اینکه نفس فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
محسوس فاعلمت است یا فاعلمت محسوس است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
رفته اند که نفس فاعلمت است از اجزاء متوالی است و ان جسم نورانی است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
فاعلمت است در اجزاء متوالی است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
مزیاد بر او متکلمین و در ذات فاعلمت است و انکه در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
موت است و بعضی گفته اند که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
دارند از طریق غیر از این میگویند و میگویند که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
از ذات فاعلمت بدان و حقیقت از فاعلمت و بسیاری از اهل اسلام رفته اند بر اینکه نفس فاعلمت است  
مجرد و محسوس ذات که متکلمین است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
است در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
بی از صفاتی فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
بعضی و بعضی فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
جزئیات است زیرا که عالم میگویند که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است  
فایده است از اینکه تصور کنند ان شیء را و مدرك جزئیات جسم است زیرا که ما با تصور مدرك میگویند  
که حویله ما را که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است که در ذات فاعلمت است

در اوله قایم کیست

١٠٠



اود که جزئیات نماید با اینکه نامت نمیکند برای حیوانات نفوی مجرد را و بعضی را در این دلی که  
 که با قبول داریم که درک الی حدوث عضو است بلکه در نفس است با کمال عضو است که نام الی  
 بلکه از نامید اندوخته قطع کشت را الیه بلفظ انا که نفس است متصف است با یکدیگر و در این است  
 قائم است و قاعدت و تاثیر است و واقف است و نحو آن از خواصی حجام و متصف است بخاصه  
 جسم است و الی دیگر در این با یکدیگر را الیه بلفظ اوجه که اکتفا به نفس است الی بی باغ که بلفظ  
 انا را نه بدی کند از باب علاقه حال و محلی و شدت نفی بیکدیگر که در این است که در این است  
 بلفظ انا موصوف بخواصی حجام است مانند قیام و قعود و غیره و این که در این است که در این است  
 از نفس مجرد نیست با یکدیگر است با یکدیگر است با یکدیگر است با یکدیگر است با یکدیگر است با یکدیگر است  
 با یکدیگر است با یکدیگر است با یکدیگر است با یکدیگر است با یکدیگر است با یکدیگر است با یکدیگر است  
 زید در روز گذشته است و الی دلی در دست با یکدیگر است با یکدیگر است با یکدیگر است با یکدیگر است  
 بلکه در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 اعتقاد او که در این است با بعد از این فانی او بسیار کفوی ظاهر است از کتاب و سنت که در این است  
 در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 شد در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 بر و احتمال تا اول میرسد بر طریقه تمیز و تصفیه است که در این است که در این است که در این است  
 اعتبار فرموده نفوی و در جوهر مجرد ان نفی جوهر است اما جوهر است او بی لازمه مجرد است  
 افتاده یعنی قائم بذات است و حال در ماده نیست پس تجزیت نه بالذات و نه بالشیع یکی  
 اگر گویند که از این شیخ ظاهر است که نفی جوهر است با وجود و بر این است که نفی جوهر است  
 و الی علی یا در این فواید بعد از این که نفی جوهر است که نفی جوهر است که نفی جوهر است که نفی جوهر است  
 نیست و چون ظاهر است که نفی جوهر است و قوی و جوهر است که نفی جوهر است که نفی جوهر است که نفی جوهر است  
 ظاهر است که نفی جوهر است که نفی جوهر است که نفی جوهر است که نفی جوهر است که نفی جوهر است که نفی جوهر است

که می بیند

که حجا و در این است یا نفوی که در این است یا نفوی که در این است یا نفوی که در این است یا نفوی که در این است  
 که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 ظاهر است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 لازم است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 عقیده که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 مشترک بین اکثر است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 مقدار معینی و الی معانی و کیف معانی و وضع معانی که در این است که در این است که در این است  
 مذکور است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 صورت عقیده است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 زیرا که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 به با مورد مذکور و الی هم ان چیزی است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 بنا بر این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 متعلق است او نموده و نحو این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 کفر نفی دارد و الی شیخ است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 قوی است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 شفا آن را اثر است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 شیخ علامه آن است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 مرشد برای چیزی که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است















بسیار است علی قدر او را در این معنی ندارد بلکه این را در اصل در مسئله حدوث عالم است یعنی در امکان کبریا  
است و مناسب با مختصر این کتاب نیست علاوه آنکه استدلال که مضاف که است در حدوث  
عالم جاری نمی شود و اما این یکی از ادلی تمام می شود و حدوث نفی یافته زیرا که مضاف ضمیمه خود  
نفی که الگو را که در مضاف از قولنا عبارت از این است که خدا را با علی و باقی است بنا  
بر ذهاب طین و اثر فاعل مختار قدیم نخواهد بود گوئیم که این فتح نهایت او این است که حدوث نفی را  
میرساند یعنی حدوث ابدی را بر سرانده و موقوف گفت که در مضاف مطلق حدوث است و آنچه در  
سابق عنوان شده بود حدوث عالم بوجهی که کبریا لازم نیاید و علی قول الطغی الکلمات از این  
لزم اما استحقاق الضدین و بطلان ثبوت این ثبوت با ممتنع بنا بر قول شمس که قابل تقدم عالم است یعنی  
حدوث نفی ظاهر است بلکه محتاج به استدلال است و این استدلال این است که اگر نفی از این باشد که در  
سه اول لازم می آید یا استحقاق الضدین و یا بطلان آنچه که ثابت است و یا ثبوت آنچه که محتاج بود و اما باطل  
است بی مقدمه نیز باطل است بلکه لازم است که نفی بر نفی از این است و با این که ابدی را در حدوث  
می بیند بلکه بر نفی موجود بعد از نفی قبل از ابدی حدوث باشد یا از این باشد یا از این نیست یا بعد  
قبل از حدوث ابدی و در این مورد با تمسک بر نفی حدوث و از این نیست یا بعد از وقتی با ابدی بود و  
خلافه با آن می بیند بی مضاف نفی در هر دو لایحه با یکدیگر است یعنی نفی با و  
مضاف است در بدل دیگر مانند علم و هر چه و بی و شایستگی بی لازم آمد استحقاق الضدین و این است  
مردار از قول مضاف اما استحقاق الضدین و اگر در وقت با ابدی تمسک بر نفی از این لازم است که معقول  
مرجم و مقدار باشد زیرا که تقدم موجود و عدم موجودات متکثره بدون وجه و مقدار محتاج است  
بی لازم را که بخرد باشد و این خلاف مفروضی است بی لازم در بطلان ثبوت که بخرد نفی باشد  
و این در هر دو است که مضاف بدل از ثبات که نقیضی از بطلان ثبوت و بنا بر آن لازم که نفی  
در دو مورد تمسک بر این است از نفی با ابدی و این که متکثره با نفی و وجود از ماده معادله بی  
لازم می آید یعنی تمسک بر نفی و در این نوع از ماده و این محتاج است حیث که در مبحث سابقه بدین

[illegible]







متدی باشد و اینکه با از آن در مرتبه برایی و سلطان باشد و آن دیگر بر او باشد برای نقل  
و بدون اینکه این تخیل مستند به امری باشد  
[ ]  
بلکه باید بحقیقت افتد و نیز میسر بود  
بجای آن که مختلف در وضع میباشند زیرا که یک در طرف یکی است و دیگری در طرف دیگر است  
این اعتبار را باید در بجای آن که مختلف است و لازم نیست و موردی نیست مانند مقدار در تخیل و  
سود و بسیاری و نیز اینها زیرا که فرضی است و در بجای آن که در جمیع وجوه بلکه در میان اینها  
تکلیف است که محلی اند و نیز محلی اند و دیگر است و این محلیها در جهت زیرا که فرضی است که از آن در خارج  
افتاده اند بلکه در جهت اختراع نفسی است و وجود که در جهت محلی بعد از آن در وجهی میباشند که محلی  
است همانند است حد

**مسئله** یا زهر

در قوای نفسی ناطقه است بدانکه قوای نفسی بر قسم است او را آن قوه است که متولد در حیوان  
و نبات را و آنرا قوای طبیعی میگویند و ذراته نیز گویند و در آن ملک و حیوان و نبات با هم  
شریک اند و آنرا قوای نباتیه نیز گویند به قوای نباتیه میگویند در نبات و در قوای حیوانیه  
حیوانیه و آن نفسی از قوای نباتیه است گویم قوه است که نفسی بر آن است و آن قوه و عقلیه است  
و آن نفسی از قوای حیوانیه و نباتیه است اما قوای نباتیه که از آنرا طبیعتیه نیز میگویند به قوه متولد  
در آنرا گویند بی آنکه از آنرا عقلیه نشود و در رده بعد از آن قوه و آنرا طبیعتیه میگویند و آنرا  
این قوه است غذا و نمیه و مولوده و استیاری به و قوه متولد است که غذا و نمیه است  
برای تخیل نفسی است و حسیه و قوه ناطقه بر آن قوه است اما غذا و نمیه بی آن قوه است که  
غذا را تشبیه بخند و که در آن تخیل باشد به امری که چون رطوبت و سبب حرارت  
مغریه و حرارت مغریه به تشبیه در تخیل و که در آنست و آنرا به تخیل رطوبت و سبب حرارت  
نفسی متولد است و آن غذا و نمیه و آنرا که میگویند غذا را گویند متولد است و فعل او تمام  
مردود به فعل جزو او است که در تخیل متولد است و در بدن عبارت از دم و عطر

در اینجا قوه غذا و نمیه  
و مولده

مسئله

مسئله قوه قریه از قوه قریه است که قوه قریه از قوه قریه است و کما در در و فعل واقع میشود  
بجای در فعل واقع میشود که از آنرا قوه قریه گویند و آن عبارت از عدم غذا است دوم الرزاق است که با  
حاصل غذا را از مضمون میبرد و در آن مضمون که در آن مضمون میبرد و در آن مضمون میبرد و در آن مضمون میبرد  
مردود است گویم تشبیه نموده نموده است در قوام و لون و خواص و کما در آن مضمون واقع نموده  
بجای در فعل واقع میشود و برمی حاصل از این که بر بدن و الرزاق در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
بجای این که در فعل واقع نموده است که از آن قوه قریه گویند و در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
یا قوه دیگر است یا قوه عظمیه است که این قوه قریه قوام او باشد و قوه که تشبیه نموده است  
مغریه نموده است و آن در رده بعد از آن قوه قریه است و در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
و در آن مضمون میبرد که مختلف است که تشبیه نموده است و در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
از آن قوه قریه است که تشبیه نموده است و در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
بجای آن قوه قریه است که در فعل واقع نموده است و در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
غذا و نمیه طبیعتیه بی آنکه در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
مانند عظم و عصب و رباط و خواص و نمیه عبارت از اینها است و آنرا زیادتی که در آنرا میبرد  
اصطلاح حاصل شده و آن اصطلاح است که متولد از خون شده مانند عظم و عصب و رباط و خواص و نمیه  
بلکه میگویند و در عظم و عصب و رباط و خواص و نمیه میگویند و در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
مسی طول را زیاد میکنند و تشبیه نموده است و در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
و در دم بر بدن میبرد زیرا که در رده بعد از آن قوه قریه است و در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
قوه مولوده بی آنکه در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است و در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
کند از رده بعد از آن قوه قریه است و در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
که نفسی بر آن است و از آن قوه قریه که در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است  
که حیوان نفسی با آن است با تشبیه نبات و آنرا که میگویند و در آن مضمون میبرد و تشبیه نموده است







وقد تضمنت هذه القوى بعض القوى والصوره منى بالقوة كانه صدوره الا ان الحكمة المكنية  
 قوة بسيطة ليس لها تصور اصلا

در دفع دادن کار میکند که یک از خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 که است بی کیوی در زمانه نام الا اضم در صده شد بی خوب منتهی از آن بعد از آن که ناشی کا  
 ما را بقا میکند و بعد از آنکه در وقت که یک از خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 ملاقات میکند که یک از خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 با خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 است و بعد از آن از خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 در وقت که یک از خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 و افه بی برای آن است که اضم از خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 و منوع میکند آنچه را که از خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 و مزایای نفی که است از یک قوه که در خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 حالت نبر و در خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 مرتفع ای قوی برای بعضی از خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 و برای او ای قوی است برای خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 است و می تواند از خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 که است صدوره الا ان الحكمة المكنية لا تصور اصلا  
 باطل است برای آنکه خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 اصلا و تفصیل است که بعد از قوه موله در قوی نسبت به قوه دیگر برای تصویر از  
 اضر از آنکه است خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 مشتمل بر منافع و مصالح بسیار است چنانکه در قوی مرتب شده و صدور از آن مدون  
 که مرتبه علم و نحو حکمی نیست لذا اضم قوی که القدر قوه موله موله  
 و صدور از خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم

(از اول)

و اما قوه الادراك الحسنة

در علم نفی قوی بالهکله نموده اند و ان عمل منزه بقوی را سناد و علامه داده است لیکن با قول بوجه  
 صانع حکیم که همه موجودات و موجودات مستند به او نیستند و این قوه و این صفت طبیعت را که  
 صدور از خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 اقول که قوه و تحقیق آن در مرتبه است از مرتب و سناد از مرتب و صدور از خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 ملاک مقتدره مدون و سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 از آنکه قوه از سناد است بسیار عظیم است که از سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 حکیم صیر به انصاری و در یافته باشد از سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 ملاک است از سناد است و از سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 نشسته است و در خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 مذموم و بر قوی و در خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 معمول است در خطه مطبوعه و نه خطه مد قوه محبوسه بلب دوم از مرتب اضم  
 حکمت و ملاک است از سناد است و از سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 صحبت از سناد است و از سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 ادراک جزئیات را ملاک است از سناد است و از سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 از آنکه قوه از سناد است بسیار عظیم است که از سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 مرتب است از سناد است و از سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 برای نبات قوه از سناد است بسیار عظیم است که از سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 است که برای قوی از سناد است بسیار عظیم است که از سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 سوادیه از سناد است و از سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 مزایای او از سناد است و از سناد ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن  
 ای که صلیب و کلبه ای قوی که به نسبت از ذلت مقتدره مدون ای قوی که از آن







که کیفیت بحر است با اینکه متکلف نفس لطیف بطعم سبب حیات و درت بی غرضی میکند  
 رطوبت بر تنهائی بحسب کیفیت طعم ان رطوبت است و علی التقییری و رطوبت بریا ذویه و تحوی  
 ان در روی حقیقت کجای انهار که حقیقت کبوی و سطح جسم شفاف و انوار که بر شرف از  
 طعم و لیس حیات بر و ان امتیاز نهند حرافت زیرا که سطح ان منقل مشغول از حرافت با نفوذ  
 سبب تسخیری و برای او اثر ذوق است بی و در دشتی و بعضی اثر ذوق با هم مانند اثر ذوق  
 بدون امتیاز در حسی و متذکره و در حله جزای که برای او در کتب نفی فریاد را القیست قوه  
 شامه است و ان قوه است در در زنده که و سیده شده اند از مقدم دماغ کبر در ان که در است  
 از مغز است که در دفع و خنثی است و غلبه بشند ان در زنده به و در کتب که انرا حله فیض  
 میگوید و دلیل بر اینکه قوه شامه در ان است که قوه شامه باطل مرشده و در درج ان  
 ای عضو از دماغ با کمال سائر اعضاء دماغ و سائر اعضاء بدن با اینکه سائر اعضاء بدن را با قطع  
 و بوجهی که مختل در در کتب شامه است و نظیر ای دلالت دلیل بر اینکه سائر قوای مدله در  
 حال مقدره مختل است پس باید که ان حال را از اثر حال ان قوای باطل مرشده انوار  
 سائر اعضاء شامه است و یقیناً وصول الی ان المنفصل فی ذی الراجحه با الجنون و صیغه  
 در انکه در در کتب حقیقت کبوی و وصول الی انکه انرا منقل مشغول از ذی که کتب نجوم و تفصیل  
 ای جمله متعلق الیه اختلاف که باطل در قوه شامه و در وای که کتب نجوم بر ان گفته  
 اند که ادراک رواج به وصول الی است که شکیف مرشده بحقیقت ذی الراجحه که کتب نجوم و  
 بعضی گفته اند با اینکه سبب الی در کتب تجزی و انفصل از است از ذی الراجحه که مختلط  
 میشود با جزای انواریه نمی کتب شامه به و بعضی دیگر گفته اند که ذی الراجحه در شامه قدر میکند  
 بدون استیلا در انوار و بدون تجزی و انفصل و قول نادره و انکه قیاس از کتب  
 مشهور مرشده بر طول لذت و کثرت گفته بدون انکه نفوذ و ان و هم ان پیدا شده

در کتب شامه

بنا که

بی انکه شامه تجزی و انفصل از انرا میشود و این معنی که نفوذ عدم نفوذ هم و وزن و قول ناکت رشت  
 با اینکه ملک کاهرا و انرا سبب بعد مرشده و با رطوبت مشغول و با کماله فان مرشده با انکه راجحه ان  
 در انوار با رطوبت متعلق و با قیاسه و انرا سبب قول ناکت شامه است و با اینکه شامه انرا سبب لطفه  
 و انفصل از ذی الراجحه شامه بی باید حرافت و مالیه و تجزی و انرا سبب رواج  
 مرشده و شامه است که در کتب شامه راجحه را انحراف و نباید که کثرت شامه نفوذ را و بول  
 و انکه و عدم راجحه است به هم نه و لازم حکم شده با کمال است و بول است منع لازم است برای  
 انکه با شامه که ای از شامه ان باشد که تجزی و کمال حرافت از شامه که در کتب انوار  
 بحقیقت ذی الراجحه و کثرت لیس شامه انرا که بر ذوق نفوذ و کمال رطوبت ان  
 و انام جزای گفته که شامه است که در حرافت است بی حکم است که وصول الی انرا لطفه  
 منفصل از ذی الراجحه شامه است شامه سبب نفوذ برای او که راجحه بی کماله وصول الی انرا شامه  
 شکیف بحقیقت ذی الراجحه کبوی قوه شامه سبب راجحه قوه شامه نفوذ و شامه شامه  
 اند در باب قول ثالث با اینکه شامه شامه است که کتب حرافت و راجحه سبب راجحه شامه  
 کتب شامه که قریبه بنا بر شامه بی کماله شامه جسم ذی الراجحه انرا سبب راجحه شامه  
 معنی اول شامه که در کتب اول که راجحه منفصل از شامه شامه شامه شامه شامه شامه  
 که حاصل شده از شامه که در کتب راجحه بی کماله شامه شامه شامه شامه شامه شامه  
 و از ان حرافت انرا که در کتب شامه شامه راجحه بی کماله شامه شامه شامه شامه شامه  
 است و دلیل بر شامه شامه شامه و وصول الی انرا شامه شامه شامه شامه شامه شامه  
 شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه  
 و انقوه با مره شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه  
 و بوقوف ادراک به وصول الی انرا شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه  
 الی اصل من قریه رواج و در حرافت نفوذ با کماله شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه























انقباض بخروج غوا از انقباض بحر ان مقابله و اما طبقین که صاحب قول باطل می شناسد  
 که بخوبی و اول اینکه این در ظاهر نظر حقش نمی شود فی نظری در ظاهر درازی پس از این سخن را  
 بهم باطل می آید و در ظاهر حق که کو باطل نمی کند و اینجاست که اگر نظر کند بر این در نظر حقش  
 انقباض می آید از این سخن که نمی آید بهم باطل می آید و در ظاهر حق که این است و اگر نظر کند در نظر حق  
 ان حضرت پس از این نظر می آید و اگر نظر کند در ظاهر حق که این است و اگر نظر کند در نظر حق  
 میکند و این نیست مگر برای این است که صورت مرده در ظاهر و انقباض صورت در ظاهر و این دلیل بر دفع  
 صورت مرده باقی در انقباض است و در ظاهر و این در صفت است زیرا که در این است که آنچه از این است که در این است  
 نه از این است و در انقباض دوم اینکه مرده از این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 را که می آید مرده از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 مرده را از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 منبسط در ظاهر از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 و قاعده او سطح مرده است و این از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 زوایا که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 بلکه اگر می آید از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 در صورتی که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 محروم بودیم چنانکه بنا بر قول شیخ است بی تردید است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 فک کند و نه و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 صورت زوایا که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 برای این که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 نشد علی حد بلکه در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 سحای به نظر خروج از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است

است با اینکه این قبلی ملا صاحب و مع الفایق است و اما ذهب بنوم که عبارت از کیف او و کما است  
 با این معنی که کیفیت شیخ صریحی پس در ظاهر او گفته اند که ما میدانیم با ظاهر و حق که در این است  
 معصوف است علی در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 با این باطل اگر چه ان را با ظاهر در ظاهر حق که این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 را از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 و اگر موقوف باشد از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 اگر چه باشد با این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 پس هر چه بیشتر از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 حصول ان از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 مرده بی لازم می آید که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 معلوم در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 با اینکه شیخ در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 موی جزئی دیگر که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 بر وجهی که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 موی و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 منت می آید از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 صحتی که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 قریب مرآت باشد و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است







و چون در قوه از قوی ظاهر می در زمانه که حاضر نباشد شکم در یک و غیره چنانچه که در بعضی  
نفسی و در بعضی قوه خرد کند که از بعضی در یک از قوی ظاهر باشد و آن دیگر در قوه دیگر و بعضی از  
این بر دو مرتبه است که مرتبه در ذات نفسی می باشد با مرتبه در قوه از قوی نیست و اما مرتبه در قوه از  
قوی بی می باشد با مرتبه در قوه از قوی بی می باشد و اینها را در ظاهر و در باطن و در قوه و در باطن  
طرف حکم را در در یک و در بعضی اوقات که حکم در یک صورت حرکت است که در قوه داریم با بعضی در طرف  
آن برای ما در در یک و در بعضی اوقات که حکم در یک صورت حرکت است که در قوه داریم با بعضی در طرف  
اینکه من می بیند در حکم در یک صورت و در بعضی اوقات که حکم در یک صورت حرکت است که در قوه داریم با بعضی در طرف  
مثلاً در یک قوه نازک که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
است و این حرکت که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
قطره و شکل و در این حرکت که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
تو بعضی دیگر باشد و بعضی که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
بعضی این دلیل آن را که در بعضی اوقات که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
و بعضی حرکتی مشترک بدون قطره نازک است که خط است و در این حرکت که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
گفته که برای دلیل بر این است که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
مرتبه منصف بل تا قبل از این که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
تا زمانی که در هر یک از اینها که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
منع از هر یک از اینها که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
ف و آن واضح است که اینها که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
کند مری او و بعضی ظاهر از بعضی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
تحقیق برای اینها در بعضی اوقات که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
اشیائی را که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است

در این صورت که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است

از این

از اینها را که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
که در بعضی اوقات که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
جزئی است که مرتبه از بعضی است بدون فرق در نزد مدارک بی این نزد ذرات می شود و اینها که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
از اینها که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
او مدارک با این حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
صورت از داخل مانند مرتبه بی اینها که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
بعضی ظاهر مطلق مانند از قوه که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
خیال او مری را که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
برای حرکتی مشترک که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
و صورتی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
اینکه در بعضی اوقات که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
آن را که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
بی اینها که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
مرغوب برای او که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
قدیمی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
خیال است و آن ثابت و حرکتی است و او ثابت می کند حرکتی مشترک را که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
آن را که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
بی خیال خوانند حرکتی مشترک و آن ثابت می کند حرکتی مشترک را که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
بی اینها که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
قوه و بعضی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است  
مشترک در بعضی اوقات که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است

در این صورت که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است و خطی که حرکت را که خط مستقیم است







در قوه حفظ

子

والتجلی المکتبه للصور والمربط واز غلبه قوای قوه متخلفه است که ترکیب صورت مجروره را  
و معانی جزئی را و صورت ترکیب چهار است چنانکه در اول نمودار بدانکه بشرح دانستیم که برای  
دماغ و عین است اعظم ان نظیر مقدم است و اضران عین اوسط است و ان اوسط مانند  
مستفی است که از عین مقدم نظیر عین است حتی مشترک روح مصبوب در مقدم عین  
اول است و التخیل روح مصبوب در مؤخر عین اول است و چون ادم سطح قوای  
حسیه و مستخدم سائر قوای حیوانیه است بی دماغ همه الت اوله اگر چه او را اختصای  
بافر تجویف اوسط است و الت متصرفه که متخلفه است مقدم تجویف اوسط است و الت حافظه  
بمقدم تجویف غیر است و اما مؤخر تجویف ارضی در او جزئی از ان قوی را ضعیف قرار داده  
زیرا که برای او اضران و غلبه از سوائی ظاهر نیست بی اگر در او جزئی از ان قوی مرشد برای  
صدان بسیار که در او وارد شد که موجب اشتغال ان مرشد زیرا که سودای ظاهره همه در سینه  
رو می کشند و باید دانست که حضرت حکیم فادر مختار عجیب صنعی در دماغ یکی برود که مذکور  
صورت غیره را مقدم داشت و در بهیوی او جزئی را که است که حافظه باشد و مؤخر داشت  
در آن معانی جزئی را که در انرا منع از صور متخلفه و در ادم مقدر داشت بخیر که او را حفظ کند  
و متصرفه که حکم است ان در اوسط که است که حافظه باشد و مؤخر داشت مداک سوائی جزئی  
را که انرا از صور متخلفه و در ادم مقدر داشت بخیر که او را حفظ کند و متصرفه که حکم است  
ان را در اوسط که است و عبارت از سوائی حتی مشترک باید مقدم باشد تا قرب سوائی ظاهر  
باشد تا تادی از الله با واصل باشد و خیال را در سقای قرار داد که او خزانه است و غرضه  
باید در اینست بر پنج بی از انرا دارا است که ادم قریب به خیال باشد تا صور جزئی  
قریب معانی جزئی باشد و حافظه عقیب او زیرا که خزانه اوست و تخلفه باید در اوسط  
پنج تا نزدیک تصور و معانی پنج تا ممکن شد برای روانه از ان صور و معانی فیه است  
فصل انکه اعظم الفاء در المختار المتعالي و چون مصنف از یک بود بر دشت پس

موضوع در نزد ارباب است مگر در محقق

~~1870~~































شیخ در کتاب شفا بان تصریح کرده و این خاصیت حوادث که ذکر شد در صورت عدم این خاصیت  
و البرهان اولی باطلی بر حدوث ممکن است و در این خصوص که جمیع حقیقتات  
کنند زیرا که بر حدوث در زمانه که تاثر در هر یک متعلقه اجزاء تا به بحث متعلقه ان اجزاء  
نشد و بموجب الزام بعضی از اجزاء با بعضی دیگر نشود و منع میکند از اتفاق لغو اجزای حوادث  
با بحث تسبیب بطریق مستحده بر حدوث مرتفع و تکلیف و تقصیر و انقضای وجود و بر حدوث موجب آنجا  
و لکن ثقیف و انضمام الیها نشود و این مختصر جمیع حقیقتات است و این لازم دارد و انقضای هر یک از  
اجزاء را از انشای کل الیها که الیها موضوعی بحدید و کیفیت است بی حاصل نشود از این تفویض من کلان  
و این اتفاق در حوادث و بر حدوث قطعی که بر آنکه امر و جمعی باشند محلی بالذات باشد  
مکانی که در این است و این کلام را بگویند ثابت که همان که بر حدوث متعلق حوادث  
تجانبی عدم و علی و این سخن فاسد است چه بر حدوث عدم حوادث نیست زیرا که بر حدوث محو است  
بالذات و هیچ چیز از عدم محو نمی شود بلکه تاثر بر آن حوادث و بر حدوث تقاضای است  
و بطریق احوال علیه علیه اگر متعلقه تکلیفیه و الحقیقه بدانکه لفظ حدوث است که متعلق بر هر یک  
منه که کیفیت الفا هم در حقیقت متعلق دارند اولی حوادث عرضیه است که در جمیع تاریخی است  
دوم حوادث مستفاده از آنکه است نیز حوادث که حاصل نشود از تاثر مستقیم می بر یکی یا قریب  
سائمه ان کلام حوادث است که حرکت را از احدث منجمله به تمام حوادث موجوده در احوال حیوانیه  
است و در اینجا حوادث است که الت برای طبیعت است در خال ان نیز جذب و دفع و  
همه و مانند و این با حوادث غریبه خوانند و در اینجا است که نسبت داده میشود کوی که این  
حوادث که در این است بدن و اطلاق ان را نار الیه نهاده و این منزه از وجهی متعلقه نیست  
میشوند و مشترک میشوند در مفهوم مطلق حوادث و در این معنی است برای این چهار قسم  
و مراد مصنف از کیف حدوث تاریخی و اولی که کیفیت کیفی کماله است و  
البیوسه باطلی و رطوبت کیفیت است اقتضا میکند حدوث و این متعلق به نقل را

و سبب ممکن است این است یعنی اقتضا میکند حدوث متعلق را بی اب رطوبت و برای اوده و صفت  
که حدوث متعلق دوم حدوث الذوق و انقضای بی معنی تعریف کرده اند رطوبت را با یکدیگر او  
کیفیت است که اقتضا میکند حدوث متعلق را بکلی و بی غریب و سبب را بطریق اولی و این متعلق به نقل را  
و انقضای رطوبت و بر سبب متعلقه بالذات و صفت بی این کیفیت است که اقتضا میکند حدوث  
محرک را بی و برای شیخ بان کیفیت قوی باشد که یکا کند و در این نه شد تا متعلق نه شد از  
وضع ان بسیار کشیده و حدوث متعلق نه شد و قبول محرک سبب رطوبت است و تا انکه سبب  
سبب است و صفت متعلق الاست و این سخن است و دلالت بی از این وضع میکنند نه  
کیفیت چنانکه مذکور الی سبب است زیرا که شریعت عبارت است از متفاوت اجزاء و ظاهر جسم بان  
محو که بعضی از اجزاء را از اجزاء می کشند و بعضی فرورونده اند و لکن عبارت است از اجزاء جسم محلی  
و دلالت از وضع میکنند در موهله کیف و با بدایت که سخت و نقل اگر چه از اولی ملزوم است  
میشوند چنانکه مصنف تصریح کرده نموده بعد و این متعلق مرتفع بر حدوث سخت و نقل  
از سختی است که صفتی اندام است بی بر ذرات که بر او اند مصنف سخت و نقل را در اینجا  
بی سخت از سخت و نقل نموده و در این از سخت و نقل کار از مرئوسه بگویند مطلق و  
کلام بگویند چنانکه مصنف فرموده و نقل کیفیت تعقیب حرکت جسم به حقیقت مطلق مگر که  
علا مرکز العالم ان کلام مطلق و الحقیقه باطلی از طریقه کیفیت نقل و سخت و در این از اینها  
مطلق مرنشوند و مرصوف مرنشوند و نقل مطلق کیفیت است که اقتضا میکند حرکت جسم را تا جوی که منطبق  
نشد مگر که نقل ان بر مرکز عالم و مراد بر مرکز نقل نقطه است که متعلق است اینجای حیوانی است در  
وزن و سخت مطلق ممکن است این کیفیت است که اقتضا میکند حرکت جسم را تا جوی که منطبق  
نشد طریق ان بر سطح مقعر مگر که مرکزهای حرکت مستقیم است و این کلام بالذات به جسمانی  
و نقل و سخت است که مرنشوند با طریقه سخت و نقل از این مرنشوند و اعتبار بر یک  
اینکه نقل کیفیت است که اقتضا میکند بان کیفیت جسم که حرکت کند در اکثر مفسر که



















قریب که می باشد یا قریب که تفریق باشد بشرط ماقبل و مقرون با قریب و یا مقرون با قریب که اولی  
 در خارج است و ظرف این مستثنی است بقیة الی صله و مراد از این سبب قریب برای صوت تفریق  
 است و سبب بعد قریب و قریب است لیکن سبب قریب برای صوت قریب و قریب بخلاف  
 نیست بلکه بشرط ماقبل است بی سبب تفریق برای و تفریق شدت بی اگر قریب بر هوا  
 و یا بر بنیه اتفاق افتد صوت و تفریق که علت صوت است و تفریق برای قریب است  
 مانند قریب بر تفریق و مراد از تفریق طرقت که سبب تفریق است که در دهن مرتفع است  
 از دهن یا بلند از دهن و علت این تفریق سبب قریب برای صوت است که اولی که  
 تفریق شدت صوت حاصل شود از مقفوع صوت مقفوع شدت بی یا بر تفریق صوت در دهن  
 تفریق است اولی که قریب از صلی و اولی که صدای مرتفع و منقطع مرتفع با قریب است و  
 در دهن طرقت بی که منقطع است صوت منقطع مرتفع برای منقطع شدت تفریق و مراد از قریب  
 و صدای مرتفع بی در خارج است و سبب قریب که صوت اولی که الیه الیه و مراد است  
 قرار دهنده از صوت تفریق که صوت تفریق است که غرقا بالذات است و مراد از آن را  
 قرار نیست با این که غرقا است که قریب برای صوت تفریق که صوت اولی که  
 بی برای و سبب بعد از آن است صوت تفریق که قریب در دهن که تفریق لفظ زید را مثل اولی  
 میگویم تفریق صوتی که تفریق حروف و تقدیم بعضی بر بعضی باشد بی اگر تفریق در وجه شود بی  
 ترتیب اولی که ترتیب تفریق تفریق بود و بی یا از آنکه صوت غرقا از الیه است در وجه  
 و یکی نیست لفظ غرقا اولی از او و در آن وجه غرقا را از جمله او که بافت مرتفع از او  
 بر سبب تفریق و تفریق شدت حرکت و در آن وجه اولی که صوت مرتفع است قریب از الیه  
 از این حروف گفته که یکی که تفریق شدت باید با تفریق شدت در لفظ که بی که تفریق شدت  
 باشد و تفریق اولی از الیه است و در وجه لازم دارد که بی از الیه که حروف باشد یا

تفریق

و تفریق با بر جیب است ممکنه بر ترتیب ملایم و در وجه باشد یا با تفریق شدت بر ترتیب  
 و الی تفریق ملایم سبب تفریق بود اگر تفریق که حروف از صوت نیستند بلکه از صوتی منفرد  
 نیستند زیرا که اکثر صوت ممکنه است بدون حروف بی لازم نیست از دهن قریب حروف  
 عدم لفظ از دهن صوت و تفریق که در دهن از دهن بعین لفظ الی حروف است بی برای و الی  
 در الیه هم حروف و الی و تفریق که تفریق شدت از دهن که صوت با تفریق برای و یکی که قریب  
 از دهن شدت است و مراد از صوت اولی که تفریق شدت از دهن که تفریق شدت و تفریق  
 و صلی که دو مرتبه و یکبار و الی تفریق شدت است با یکی که تفریق شدت و تفریق شدت  
 نیست بلکه مثل صوت بی برای و مراد از آن صوت مرتفع از دهن تفریق و تفریق صوت  
 و تفریق شدت و تفریق شدت و مراد از آن صوت مرتفع از دهن تفریق و تفریق صوت  
 دیگر که در آن راه صدای میگوید و الی تفریق شدت است زیرا که صوت مرتفع از دهن که تفریق شدت  
 که تفریق شدت را میگویند و الی تفریق شدت است زیرا که صوت مرتفع از دهن که تفریق شدت  
 باشد تفریق شدت را و تفریق شدت تفریق شدت از الیه صوت که در آن راه صدای میگوید و الی تفریق  
 منفردی تفریق شدت از تفریق شدت تفریق شدت از الیه صوت که در آن راه صدای میگوید و الی تفریق  
 که کیفیت تفریق شدت سبب تفریق شدت و عاری مرتفع صوت که تفریق شدت سبب تفریق شدت  
 صوت را از صوت دیگر که مثل آن باشد در صدای تفریق شدت و تفریق شدت که تفریق شدت  
 است تفریق شدت که در آن صوت با تفریق شدت تفریق شدت تفریق شدت و تفریق شدت  
 که حرف عاری را میگویند که در کیفیت شدت و یا عاری را میگویند که صوت بلند و یا  
 تفریق شدت و عاری را میگویند که در تفریق شدت که تفریق شدت تفریق شدت و تفریق شدت  
 دارد و الی تفریق شدت تفریق شدت زیرا که تفریق شدت تفریق شدت در الیه صوت را  
 حرف میگویند که تفریق شدت تفریق شدت زیرا که تفریق شدت تفریق شدت و تفریق شدت  
 صوت بر تفریق شدت و صوت مرتفع است از تفریق شدت و تفریق شدت تفریق شدت

تفریق شدت  
 احتمال































که تلقی محسوب در دو چهارم توافق که او را که مجرد از ادوات چه ضرر باشد و چه کما وای قسم اضری  
 را علم میکنند بی علم از او که بای می شود بی او که بای می مغایرت میکند علم باشد  
 مغایرت صبی باقی بی او که صریح و علم کنیم از او که هم از او می او که و  
 اصطلاح او چنانکه فقط باشد بی او که بای می مغایرت میکند علم را بنده مغایرت در حق  
 که منتهی در وقت صبی و احد باشند زیرا که در این صورت علم و او را که مندرجه در وقت  
 او را که معزول و بدی از آن است فرجه صنف بقول شریفی و با صلا یفارق الا در  
 مغایرت از غنی النبی و با صلا از مغایرت از غنی و با صلا از مغایرت میکند او را که علم را  
 مانند مغایرت صبی بی او و در دو اصطلاح او را که است و با صلا و دیگر که اصطلاح دوم باشد  
 مغایرت میکند او را که علم را بنده مغایرت در حق و دیگر بی او را که فاعلی است برای لغاتی نه  
 از آنکه مقبول باشد و غیر مقبول را چه علم است بعد از مغایرتی محذوف است بدلیل آنکه مغایرت از غنی  
 النبی گفته و مغایرت از غنی النبی گفته وای مطلب و این است **مرحله**  
 یا نزدیم در این است که علم معلول لازم دارد علم معلول را افلا صنف فرجه و تلقی علی التام با کماله  
 مستقیم تلقی که با معلول و تلقی علم بر خود نام لازم دارد تلقی علم را بخود نام معلول و تحقیق الی  
 وای مطلب چنانکه علم است در حق خود از این فرجه علم است که علم است که علم است و در حق خود  
 اقل علم بهیئت علت فرجه است از ذات و تحقیق است نه با ساز و دیگر وای لازم ندارد و علم  
 معلول را نه بخود نام و نه بخود علم که هم علم بهیئت علت است از ذات حقیقت که مستقیم است ذات  
 دیگر وای علم ناقص است علت بی لازم دارد علم ناقصی معلول از ذات حقیقت که معلول  
 لازم علت است نه از حقیقت حقیقت آن سوم علم بذات علت است و حقیقت آن و لوازم  
 آن و مزوین آن و معزوفی آن و معزوفی آن و آنچه برای او است در ذاتی و آنچه برای  
 او است با لفظی و غیر وای علم نام علت است وای علم لازم دارد علم نام را  
 بی بدست که حقیقت علت و تحقیق او لازم دارد در معلول را و فرجه است  
 تلقی علم بهیئت علت از حقیقت ذاتی و حقیقت و لوازم آن ذات تا این کلام

یا در علم

شیخ علامه است بعد از الله مقامه **مرحله**  
**مرحله** و هیفدهم در این است که علم مسبب و لازم بخود علت نه فرجه  
 و هیفدهم و ذوالسبب انما به کلیه سبب که سبب است  
 الی سبب و جز این نیست و نه می شود با سبب بخود علت بی آن به و مطلب خواهد بود که  
 علم سبب لازم دارد علم مسبب را دوم آنکه بی علم بخود کاست نه ضرر و او را که علم است علم بی  
 السبب بعینه در آن که حاصل از غیر نظر است که حقیقت نظر باشد که حاصل از علم سبب بی  
 آنکه از حقیقت که نظر خود را و خود فرجه است به قطع نظر خودی از غنی فرجه است به قطع نظر از غنی  
 حقیقت است خرم بر این احد طرفی او را که دیگر و در آن که با او و حقیقتی علم میکند و حقیقت او  
 مطلق و قید با هم که حاصل از غیر نظر باشد تا و الا نه شود آنکه از آن می شود که وجود او را چنانکه  
 با الدام با ضرر و حق و خوان به در آن طرفی که در طرف علم سبب است و قید لفظ بعینه کلام  
 تا و الا نه شود آنکه از آن می شود که حاصل از علم سبب علم مسبب و معلول از خودی و آن  
 زیرا که سبب ذات که علم معلول دلالت بر علت می کند نه علت معلوفه و قول صنف کلی از آن به آن  
 سبب آن فرجه سبب و نه می شود کلی سبب نه ضرر بنا بر آنکه بر حقیقت فرجه است بر ذات  
 آنچه که برای حقیقت است حقیقت معلول علم حقیقتی و سبب که بر سبب حقیقتی و  
 استدلال شده است بر آنکه علم حاصل از سبب کاست نه ضرر بای خود که است بداند که الف شلا معلول  
 سبب بی از آن استدلال کند با الف بر بی برای او حاصل شد از این استدلال علم بی و آن کاست زیرا که  
 تلقی از غنی و او را که از غنی است و علم خود و با الف نیز کاست و خود را که خود و  
 شیخ از غنی منع میکند لغتی تصور او از غنی است و کما مقید کاست است که حقیقتی در امور است  
 کاست اگر کاست بی می می سبب که اگر استدلال شد با الف بر بی استدلال شد با الف  
 بر هذا الدلیل و وقت سبب معلوم فرجه مرجه که علم بخود که علم بذات حقیقتی که حاصل  
 شود از طریق استدلال بی در وقت که حاصل شد بذات الف حقیقتی و نه می بود که الف علت است

له شای







نامی سنه و طالع  
و پنجشنبه  
و طالع

نور

فوق دریم در سخن اعتقاد و فرقی بمبای علم و اعتقاد و هذا منصف فرموده الاعتقاد  
قبول لاهل فسیله فتباین و العموم و الخصوصی و اعتقاد است قبولی مشهور بر این قسم علم  
بی با علم و عموم و خصوص است مطلق می شود بر این قسم علم و عبارت منصف از این  
اعتقادی است مطلق و تفصیل این مطلق آنکه اعتقادی است در اعتقاد و که از قبیل علوم است  
با حسن است منبر این بی جا بترتیب است که اعتقاد از قبیل علوم است و ابو الذلیل اعتقاد  
از ضمنی دیگر کرده و محقق آنکه در اعتقاد و اصطلاح است با عبارت از این در قسم علم است  
که اعتقادی از در مطلق نیست باینکه گوشت آنکه علم منقسم شود به لوی و وکیلی  
اصور و بی از ضمنی علم لاهل که نوزده و اصطلاح هم که گفته اند و اول است آنکه  
اعتقاد و منقسم اعتقادی مطلق است و هم از آنکه باز است باین مطلق نیست باینکه نیست  
باین و علم نیز نباید که ترسیخ مذکور و سابق الطلاق منقسم است به این است و بر ماضی یقین  
بی در روز و در اطلاق شد بی اعتقاد و علم حکم اصطلاح در این از این مطلق می شود  
و عموم و خصوص بی علم باینکه از در اصطلاح که علم شامل تصور و یقین است و هم از در اعتقاد  
اعتقاد است باینکه از در اصطلاح دیگر که علم یقین باشد اعتقادی از اعتقاد و اصطلاح و کمرب  
که منقسم اول منقسم است که اعتقادی مطلق باشد و این لذات توجیه این کلام است  
فرق دیگر در میان علم و اعتقاد و آن چیزی است که منصف بدان را از آن فرمود و یقینی  
و یقین فیه الله و بخلاف العلم و واقع منقسم در اعتقاد و الله و یقین علم بی اعتقاد  
منقسمی که اعتقادی مطلق باشد منقسم که در او الله و واقع شود باینکه اعتقاد و  
گفته اعتقاد و سابق را باینکه که اعتقاد اعتقادی است که یقین است باینکه  
و آن دیگر است و بی این در اعتقاد و هم و یقین است که منقسم است (اصطلاح)  
و این در مطلق و الله که عبارت از اعتقاد باشد اگر چه بهر سبب تفاوت است  
تفاوت بی علم و اعتقاد و منقسم دیگر که عبارت از مضاف اعتقادی یقین است بی در



در راه برنوبه.

اوج

[illegible]











سزا در شرح صفو فرمود که قتل در زنا که لازم میباشد که گوئیم که ارزانی تخلف به ترتیب و سنجش است  
 تمام به ترتیب اخرا و اینست فقط **حکله** ملیت **حکم** و شرائط نظریه مطلق  
 چه چیز باشد و چه فاسد زیاد و بر شرائط علم از حیوة و عقیده و عدم منفعت و عدم نوم و خوان شرائط  
 چند مرتب و مضاف به شرائط را ذکر کردیم بقول صفو و شرط عدم الفیه و صدای و حس و شرط  
 نظریه فطرت اول عدم غایت است یعنی آن چیزیکه غایت برای نظریه که علم مطلوب بنظر باشد از جهت  
 مطلوب است باید حاصل باشد و در معنی عدم غایت و آنکه حاصل لازم را در هر کس که غایت  
 غایت که در هر کس مطلوب است باید عدم غایت بی غایت از مطلوب است و صدای و غایت از  
 اصل مرتب است و چه باشد بی غایت از هر کس که غایت است بلکه عالم است و این غرض او را باید  
 میداند از اقسام بر نظر باشد که بر اصل از کس که غایت است یعنی غایت مطلوب و غایت است و الا  
 غایت که در هر کس مطلوب است و غایت که در هر کس مطلوب است **حکله** ملیت و هشتم  
 در این است که صفو نظر در معرفت الله تعالی نه غایت که در صفو فرمود و خوب ما  
**یتوقف علیه الحقلک** و انشا و صفو المطلب به تغییر ثبوت مکان علی  
 مراد از عقیده و جهت شکر نعمت و وجوب دفع ضرر و سراد از مطلوب عقلی بعد از وجوب نظریه  
 و مراد از انکه آن ثبوت فاعل نظریه و در اینجا تقدم دلیل بر دلالت یعنی برای اینکه وجوب آنچه  
 موقوف است بر او ان در عقل که شکر نعمت و دفع ضرر است و برای متغیر بعد از مطلوب که در هر کس  
 نظریه بر فرضی ثبوت که قدیمی و خوب نظر در معرفت الله تعالی خود را به بیای الی رحمت که مشکوک  
 ارجاع که بر وجوب نظر در معرفت الله تعالی است و غایت که برای الی وجوب عقاید و عقل بر  
 بران دلالت دارد و به ترتیب بی مترادف و رفیع را که می بیند که غایت اول است و صفو  
 از علی الله تعالی باین نه نیست اختیار فرمود و لیکن این را در غایت نه از رفیع را و اما در وجوب  
 معرفت که در هر کس مطلوب است بی غایت از هر کس که غایت است و مترادف است که در هر کس که غایت است و وجه

الاول

الاول اینکه معرفت خدا عقلی است و اینست زیرا که ان معرفت از غیر ان است که در وجوب بر او موقوف است  
 و وجوب اول دفع ضرر مطلق است که در عبارت از صفو تعجب باشد در معرفت و سبب نظریه که بعد از  
 هر ان است که در هر کس که غایت است برای با فرد و در هر کس که غایت است برای با فرد و در هر کس که غایت است  
 در دنیا و برای که در هر کس که غایت است در معرفت و در هر کس که غایت است در معرفت و در هر کس که غایت است  
 و وقف اموال بی غایت از هر کس که غایت است که قدرت و در هر کس که غایت است که قدرت و در هر کس که غایت است  
 صفو بی غایت از هر کس که غایت است که قدرت و در هر کس که غایت است که قدرت و در هر کس که غایت است  
 موقوف است بر معرفت نعمت و معرفت موقوف است بر نظریه برای وجوب شکر نعمت ان است که در هر کس  
 در هر کس که غایت است در معرفت و در هر کس که غایت است در معرفت و در هر کس که غایت است در معرفت  
 و عقلیه و آنچه با تمام معرفت امر معاشی از غایت و اما کل و مایل و مایل و آنچه را که با صفو  
 معرفت از لذات حسنه و عقلیه و ثوابات ماله و حلاله و همه انرا میانه باشد که بنده  
 میداند که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است  
 با تمام و در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است  
 میشود که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است  
 بر وجوب اول دفع ضرر مطلق است که در عبارت از صفو تعجب باشد در معرفت و سبب نظریه که بعد از  
 هم و الا در ان است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است  
 مترادف است از اول است اب و عقاید و اخبار باین امور بعضی بعد است نه همه و بر فرضی و مراد  
 راجع برای غایت صدق الی احسان نیست و اگر کنیم کنیم موقوف الی نعمت نداریم که معرفت و دفع الی غایت  
 است چه اصل خط و معرفت مراد بی غایت و غایت با سوال صفو بی غایت که در هر کس که غایت است  
 تر متغیر و اگر امر را کنند بر وجوب غایت با غایت که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است  
 شکر نعمت و اینست که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است  
 حکمت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است که در هر کس که غایت است















محمود محمد

داده و صورت و غایت لغت است که بقای آن هم بدل است و از موقوف از قضا یا شکسته باشد  
 اگر چه که عبارت از لغت است آن عامه باشد و یا شکسته طایفه خاصه باشد مانند فقیر و له  
 مشهورات خاصه باشد و یا شکسته فی بابی خاص باشد و لغت متکسر است و او شکسته  
 از صحت داده و از صحت صورت و غایت از الزام است و یا دفع الزام که هم خطابه است و آن  
 موقوف از مطلقیات و مقبولات است که مشهور نباشند و مشهورات در بابی ردی باشند و آن  
 ظنیه است داده و صورت و غایت از ارفع مترشعی عاقلی است از ادراک برهان و از  
 ادراک ادبیه کبوی آنچه صلاح است و در ادراک و معانی است که چهارم شریک و آن  
 موقوف است از مطلقان محلیه الزام است که محلیه به صودقه باشد یا کما به به صودی بها  
 باشد یا به و غایت از قبضه لغتی است و یا بطان و یا تحریف و یا از ادراک اثرات  
 و معتبر و مقتضیات آن است که محلیه به قطعیه است که از نام یا به نیم معانی است و آن  
 موقوف است از قضا یا به کثابت ضروریات در ادراک و آن که خطابه نامند و صفت آن  
 که سو فطریه است در مقابل حکیم گیرد و آن صفت علمی است و در قسم اول که برهان و خطابه  
 و عدل باشد از ادراک حق مستتر است و کبوی برهان خطابه و عدل باشد که به خطابه در  
 کتاب حکیم مقبوله است و در سیرت با حکمت و الموعظه الحنفه و با دلم با لحن هر حق  
 بی اول الزام با قول و تا به ثبات و ثبات ثبات و وجه خطابه که در صحت لغت و لغت آن  
 است که قیاسی یا موصل کبوی تصدیقی است یا تحجیل و موصل کبوی تصدیقی یا قیاسی را وقوع بی زد  
 بی آن خطابه است و یا فهم در وضع بی آن که یقین است از برهان کبوی و آن  
 بی آن که در وضع است که عموم اعتدالی است بی آن بدل است و آن بی آن که خطابه  
 است و آن موصل کبوی تحجیل بی آن شریک و آن که غیر توفیق معانی است و آن که  
 یا معنی از صفت مشهوره در زبان عیون ذکر کرده و نقل آن معانی را در بیان نموده و آن  
 و همچنین در مقوله ادب معنی از معانی لغات و نقل آن را ذکر کرده و همچنین



















































همه اجسام متحرکه وای به بالبدیه باطریق وکوی الی وای مصنف انرا که بقولش وکم  
 و بعضی از کلام اول که اند که ان متفق طبعیت است که فاعل حرکات طبعیت است  
 بی طبعیت از حرکت باقی است بنده جیمت و برهم از کلام که طبعیت در همه اجسام  
 موجود است بی اگر با حرکت که علت حرکت باشد که جیمت نیز علت حرکت است  
 جواب از ایراد اول ان است که طبعیت از همه اجسام است لکن بدانکه علت هر حرکت است  
 بلکه مقید به از اجسام الی است که خروج از هر طبعی است و از اجسام هم جواب داده اند  
 باکنه طبعیت از همه اجسام موجود است لکن مختلف است در اجسام از جهت در  
 اجسام اختلاف ندارد و کوی الی در جواب مصنف انرا که بقولش کلا فی الطبیعه المختلفه  
 فی طبعیت شیه باهم متفق در اندک جیمت وای جواب از ایراد ثانی است و انرا که  
 بجواب از ایراد اول بقولش استمررت فی کلا فی طبعیت علت است برای حرکت در بعضی از  
 اصولا که حالت خروج از هر طبعی است مستلزم است در الی است که حرکت در  
 کدام حرکت واقع می شود و کدام مقوله و در کدام مقوله واقع می شود چنانکه فرموده و انرا که  
 از این ان مقوله که حرکت در واقع می شود چنانکه کم و کیف وای و وضع است و برادر حرکت هر  
 شیء در مقوله ان است که ان شیء بعینه مستقل می شود از اجسام و دیگر از مقوله یا از صنف صنف دیگر  
 از انواع یا از فردی یا از یک از صنف را صنف دیگر حرکت واقع می شود چنانکه قول مصنف  
 فانی می باشد بطریق اولی و وجه و مرکبات و اقسام و اجزای بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 می شود و حرکت که در حرکت و اما حرکت که در اجسام بی سواد می شود یا بی سواد و  
 بی سواد بی حرکت که در حرکت و در صورت بی حرکت که بی سواد در وسط است و بی  
 حرکت در صورت است بلکه در اجسام از اجزای او است و اگر باقی نیست بی حرکت و اما حرکت  
 دیگر پیدا شد برای اینکه اجزاء او بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 تابع بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد

القول

اگر قبول حرکت که در اجسام بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 و غیر مستقل و الجمله تقع دفعه حیده که بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 نیز مصنف بی حرکت در مقوله است چنانکه علامه رحمه الله در شرح خود بیان فرموده و انرا که  
 حرکت در مقوله اولی و الا فاعل و نقل تمیز حرکت در مقوله خود و الا فاعل و نقل تمیز حرکت در مقوله خود  
 نیز مستثنی از این است زیرا که مستثنی تویه کوی سبب است و نیز تویه کوی سبب است و نیز تویه کوی سبب است  
 و رقیع خود لازم است که تویه کوی سبب است وای چنانکه وای چنانکه وای چنانکه وای چنانکه وای چنانکه وای چنانکه  
 و از توقف مستثنی بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 مستثنی کوی تویه که اکثر است و مستثنی و نیز تویه کوی سبب است وای چنانکه وای چنانکه وای چنانکه وای چنانکه  
 فاعل می شود و چون مصنف فرست یافت از مقوله که حرکت در اندک واقع می شود و انرا که در  
 تفصیل خود از مقوله که حرکت در اندک واقع می شود بی گفت فاعل کم یا بی سواد و الا فاعل کم یا بی سواد  
 المکتوبه علیه و الصیغ الا انه عند العیال بی حرکت و کم بود و استنباط بی سواد و الا فاعل کم یا بی سواد  
 نمود و اولی و کمال ان است که هر جسم را در تویه بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 از مقوله اجسام بی سواد که حرکت در اندک واقع می شود و نیز در مقوله که بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 جسم می شود و از کلام است که از مقوله که حرکت در اندک واقع می شود و انرا که از کلام و تویه کمال و  
 گفت فاعل در کتب را اول است که قارونه که صنف اولی است بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 نگه داری اصحاب و ارض ان می شود و اما اگر مایل ان را بکنند و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 بی از ان برود و بکنند و ارض ان می شود و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 کوی از اجزاء بر طرف بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 و هر اثر احکام بنده و او رجعت بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 انرا که کمال می شود و از اجزاء بر طرف بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد و بی سواد  
 مصنف که قول انرا که بدل اول است و قولش و الصیغ الا انه عند العیال بی حرکت و کم بود و استنباط بی سواد و الا فاعل کم یا بی سواد  
 اعتبار از هم بی مصنف فرموده و حرکت را جزو السعته فی جمیع الاقطار علی التماس























در دفعه صبی که از دورت بماند عی نقی  
قرنفل بویت نازک که رسد به زانو نه  
بشد بویست نافه و نایب خجسته

در آن که از راه بیست و نه  
بویست نایب خجسته  
بویست نایب خجسته

در حبه دفعه تنهای داده با بویست بیدارک  
بید بویست نایب خجسته و با بویست  
بویست نایب خجسته بیدارک و از گرم افراط  
در رسد و نایب خجسته بویست نایب خجسته  
بویست نایب خجسته

نام و نایب  
بویست نایب خجسته  
بویست نایب خجسته

بویست نایب خجسته  
بویست نایب خجسته  
بویست نایب خجسته

امکات صفت الفه الهامی  
سورا الهامی الهامی جسمه  
الهامی الهامی جسمه  
و اسمی الهامی جسمه  
و صفة الکفای و لایق  
عنه شقان و لایق

کتابخانه مرکزی  
۲۸